

صورت جلد شامی



درد دفتر کتب کتابخانه
شماره ۲۱۹۱
کتب محمدی





جلدنا جنتا القلوب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

ابن دنا نور حجاب

[illegible]

ابتداء خاتم النبیا

علی ابن ابیطالب بگوید فرموده شدیم و شیخ خدا میگوید در جانبش عرش برپا شد از آنکه خدا بپایان رساند آدم را بدو و فرارشان از آن چون خدا آدم را از آن
 از نور زاده در پیش او خاد و چون در بهشت ساکن شدند مادر در پیش او بودند و چون نوح در کشتی سوار شدند مادر در پیش او بودند و چون ابراهیم را به
 آتش انداختند مادر در پیش او بودند و یونس را از شکم ماهی نجات دادند و یونس را از شکم ماهی نجات دادند و یونس را از شکم ماهی نجات دادند و یونس را از شکم ماهی نجات دادند
 پس آن نور زاده بودیم کرد مراد صلب عبد الله گذاشت علی را در صلب ابی طالب گذاشت و بمن غیر میگویند و بگوید که خداوند و بعلی فضاخ و شجاع و داد و از
 برای مادر و نام آن ائمه مفسر خود اشتقاق پس خداوند صاحب عرش محو است من محمدم و خداوند بزرگوار اعلی است بر آدم علی است بر آدم علی است بر آدم علی است
 رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بخواند و در میان مردم و پسند معین از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که محمد و علی
 دو نور بودند نزد خداوند عالم و هر دو نور از آنکه حق تعالی خلافت را بپایان رساند پس چون منتهی که آن دو نور زاده شدند بیکر اصل یافتند
 و از آن شجاعی لامع گردیده بود که فرع آن بوده پس گفتند خداوند از چه نور است حق تعالی و می نمود و گویند ایشان که این نور در پیش از نورها من که
 اصلش پیغمبریست و فرعون امامت است اما پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان میگویند
 هیچ یک از خلق را اختیار فریدم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول که ای محمد بدو سبب که خلق کردم
 تو و علی را تو که یعنی روحی که بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دنیا را پس پیوسته به لیل و نهار میگردید و مرا بیکانگی و عظمت
 نادم میکرد پس هر دو روح تمام را جمع کردم و یکی گردانیدم پس از روح مرا بیکانگی و بزرگوار و بیکانگی نادم میکرد پس از روح را بدو و من متکرم
 تا محمد و علی و حسن و حسین را پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نور که از روحی که بدن پیش از نور و در میان اهل بیت ساء و جاری شد و در
 حدیث معتبر از امام محمد تقی منقول است که پیوسته حق تعالی مقرر بود در بیکانگی خود پیغمبر و امام بود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه و بعد از آن
 در هر دو روز که در جمیع چیزها از آن پس ایشان را آگاه کرد برافزیدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات و اینک از ایند و امور خلفای ایشان گذاشت
 ایشان هیچ کار نمیخواهند و از اده نمیپایند مگر بهشت الهی و پسند معین از حضرت امام حسن منقول است که حضرت رسول فرمود که در بهشت پیغمبر و
 چشمه هک است در بهشتین نور و از سکه نرم نور و از بخت خنک و از مثل خوشتر و در از چشمه طیبی است که خدا ما و شیعیان ما را از آن طیبی است
 است پس هر که از آن طیبی است از ما و شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که پسندم از جدم رسول خدا که فرمود که من از پیغمبر شدم از نور
 خدا و اهل بیت من از پیغمبر شدم از نور من و محبان اهل بیت از پیغمبر شدم از نور ایشان و سایر مردم در دافش چشم اند و پسند معین از ابو سعید خدری
 منقول است که شخصی از حضرت رسول سوال نمود از پیغمبر قول حق تعالی که تا بشطان خطاب نمود در هنگامیکه انا نمود از پیغمبر حضرت آدم
 است که نام کت من القالب که رجه ش است که انا بگویم خودی یا بود از بلند مرتبه کان پر بسید که کیستند آن بلند مرتبهها که مرتبه ایشان از من است که بلند
 تر است پس حضرت رسول فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین و رسا پرده عرش بودیم و شیخ الهی میگوید هم و ملائکه به شیخ ما شیخ کردند
 پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و امر نکردند و اما از ابیجور
 پس ملائکه سجود کردند مگر ابلیس که از انا نمود از سجود پس خدا با و خطاب نمود که انا بگویم خودی یا بود از بلند مرتبهها که بلند مرتبه ایشان از من است که بلند
 سجود کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نامش اینهاست در رسا پرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و امام
 جعفر صادق منقول است که حق تعالی خلق کرد محمد را از طیبی که آن کوهر بود در زیر عرش و از نازدنی آن طیبی است امیر المؤمنین را خلق کرد و از
 نازدنی طیبی است امیر المؤمنین را اهل بیت را خلق کرد و از نازدنی طیبی است مادر آنها و شیعیان ما را خلق کرد پس از اینها با این سبب ما را و شیعیان
 بسوی ما و دلای ما مهربان است ما ایشان را اندام هراتی پدر در بهشت بفرز دادیم از برای ایشان و ایشان را پیوند از برای ما و رسول خدا و پیغمبر
 از برای ما از هر کس و ما را پیغمبر از برای او از هر کس و پسند معین از امام زین العابدین منقول است که حق تعالی محمد و علی و فاطمه امام از ذریه ایشان
 را از نور و عطش خود از پیغمبر ایشان در زیر پر تو نور خدا را از شیخ و پیغمبر میگویند و عیان میگردند پیش از آنکه احد از خلق را بپایان رساند و در
 حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی چهارده نور از پیغمبر ایشان را که سایر خلق را بپایان رساند چهارده هزار سال پس از آنکه از آن
 بودند گفتند باین رسول الله که پسند از چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان فاطمه است که
 غایب خواهد شد و بعد از غایتش ظاهر خواهد شد و عاقل خواهد گشت و زمین را بر خود و ستم پاک خواهد کرد و مؤلف گویند که انا بگویم خودی یا بود از بلند
 خلق او و ایشان را است و این کتاب بکتابش ذکر صندار و بعضی دیگر کتاب امامت مذکور خوانند است انشاء الله تعالی و اما الخلق که در زمانه
 بسوی خلق او و ایشان بر سایر مخلوق است چون معانی خلق متعدد و مراتب هر یک مختلف است که هر یک بر یکی از آنها محمول است و اینها
 در کتاب مجاز بیان شده است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی میخواست که از پیغمبر حضرت رسول را بر او واضح سایر
 پیغمبران پیش از آنکه خلق را بپایان رساند بدو هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی خود و بیکانگی پرستی خدا و اطاعت فرمان برداری و متابعت
 او و عده گشت خود هر که از متابعت پیغمبران نماید در اینجا ایشان قبول فرمود و عده گشت خود هر که از متابعت پیغمبران نماید در اینجا ایشان قبول فرمود

در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول فرمود که من از پیغمبر شدم از نور خدا و اهل بیت من از پیغمبر شدم از نور من و محبان اهل بیت از پیغمبر شدم از نور ایشان و سایر مردم در دافش چشم اند و پسند معین از ابو سعید خدری منقول است که شخصی از حضرت رسول سوال نمود از پیغمبر قول حق تعالی که تا بشطان خطاب نمود در هنگامیکه انا نمود از پیغمبر حضرت آدم است که نام کت من القالب که رجه ش است که انا بگویم خودی یا بود از بلند مرتبه کان پر بسید که کیستند آن بلند مرتبهها که مرتبه ایشان از من است که بلند تر است پس حضرت رسول فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین و رسا پرده عرش بودیم و شیخ الهی میگوید هم و ملائکه به شیخ ما شیخ کردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و امر نکردند و اما از ابیجور پس ملائکه سجود کردند مگر ابلیس که از انا نمود از سجود پس خدا با و خطاب نمود که انا بگویم خودی یا بود از بلند مرتبهها که بلند مرتبه ایشان از من است که بلند سجود کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نامش اینهاست در رسا پرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که حق تعالی خلق کرد محمد را از طیبی که آن کوهر بود در زیر عرش و از نازدنی آن طیبی است امیر المؤمنین را خلق کرد و از نازدنی طیبی است امیر المؤمنین را اهل بیت را خلق کرد و از نازدنی طیبی است مادر آنها و شیعیان ما را خلق کرد پس از اینها با این سبب ما را و شیعیان بسوی ما و دلای ما مهربان است ما ایشان را اندام هراتی پدر در بهشت بفرز دادیم از برای ایشان و ایشان را پیوند از برای ما و رسول خدا و پیغمبر از برای ما از هر کس و ما را پیغمبر از برای او از هر کس و پسند معین از امام زین العابدین منقول است که حق تعالی محمد و علی و فاطمه امام از ذریه ایشان را از نور و عطش خود از پیغمبر ایشان در زیر پر تو نور خدا را از شیخ و پیغمبر میگویند و عیان میگردند پیش از آنکه احد از خلق را بپایان رساند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی چهارده نور از پیغمبر ایشان را که سایر خلق را بپایان رساند چهارده هزار سال پس از آنکه از آن بودند گفتند باین رسول الله که پسند از چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان فاطمه است که غایب خواهد شد و بعد از غایتش ظاهر خواهد شد و عاقل خواهد گشت و زمین را بر خود و ستم پاک خواهد کرد و مؤلف گویند که انا بگویم خودی یا بود از بلند خلق او و ایشان را است و این کتاب بکتابش ذکر صندار و بعضی دیگر کتاب امامت مذکور خوانند است انشاء الله تعالی و اما الخلق که در زمانه بسوی خلق او و ایشان بر سایر مخلوق است چون معانی خلق متعدد و مراتب هر یک مختلف است که هر یک بر یکی از آنها محمول است و اینها در کتاب مجاز بیان شده است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی میخواست که از پیغمبر حضرت رسول را بر او واضح سایر پیغمبران پیش از آنکه خلق را بپایان رساند بدو هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی خود و بیکانگی پرستی خدا و اطاعت فرمان برداری و متابعت او و عده گشت خود هر که از متابعت پیغمبران نماید در اینجا ایشان قبول فرمود و عده گشت خود هر که از متابعت پیغمبران نماید در اینجا ایشان قبول فرمود



ابن النور محمد بن عبد الله

[illegible]

ابن داود بن داود بن داود

[illegible]

ابن خلدون

[illegible]

ابن خلدون

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم



انبداء خلائق الدنيا

[illegible]

ابتداء بوختی از دنیا

11

بنویسند که چون بدین رسید نام از کلبی بر میآیند و او از غریب بگویند و در باب غریب از من با و وصفتها اند که مرغی بعد از مرگ
ندیم که بعد از وفات که تا و موت بر او ظاهر گردید و عا کر آن حال نزد او میآید و رسید فرمود که مرا بینانید و درانی و کا عذرا پس بعد
از آن مقدمه جناب از وی نوشت که این نامه است که بنده ذیل بی نوشته است در وقتیکه در میان مولای او با و رسید بود که نایب دار نشاء
دینا بشو شاه باقی عیال انما بعد از این نامه داد و حکامی نوشتیم که خان در کشاکش مرگ بود و هیچ کس از مرگ که بر کشتن اموال خود را بشو
فرستاد که در شاه خود بالتوجه فتنه میآید و اگر چه در آن زمان در آنست و غرض تمام از او است یعنی سلمی فراموش میکند
و وصفتیکه شما از با احترام فرزند او و رعایت خوا و فرزند از مرسل بر میآیند و پیام و سلمی بر میآیند و بگویند که آه من از غریب نوشت
او سر فرستاده و بدیدار فرزند که در بند خود بپرورده اند شده و سلمی در جمیع اینها نادان و در قیامت پس از آن بیچیده و هر خوشترین که در اینست
با پیشانی رسید و گفت مرا بخوابانید چون خوانید نظر بسو استمان بکنید و گفت مدد اگر بر سول برورد که از من بگوید و مضطرب که من حامل زود
و چون نیز گفت نایبانی بقا و حلقه نمود که با خبر غی بود خاموش شد پس آنجا از بخت و تقیض تکفیر نمودند و در عرو و شام از معن
کرم و انعام داد فر کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بدین رسیدند صدایان و اهاشما بلند کردند و از شماع از صد و حست از زبان
و در آن بدین از خانه بپای فرزند و بپای و سلمی پدر و خویشان او خامها خاک کردند و سلمی فریاد برآورد که و اهاشما کرم و غرض از مور و نویسد
خواهد بود بعد از تو فرزند که او را ندیده و میوه او را بچیده پس سلمی شکر هاشم را کشیده تنه آن و آب او را به کرد و وقت هم در آن
حود در و با حقی هاشم گفت که مظهر از من غایبشان و بگو که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از من خرامند و چون علامان
اموال هاشم میگردیدند زمان مکه موها بریشان کرده کریمان هادیدند و استمان در پیش برایشان گرفتند چون صفت نامه هاشم را شنیدند
مصیبت ایشان ناره شد و بوضعت و مظهر از پیش میپوشای خود که در اینست و علم کرم زار و خندیده مکه معطر و شفاست و فرموده
خاخبار حکم و کرم از سبیل و بغیر نشست و بغیر از همه و کشته و بوج و سایر مکارم اینها که در دست ایشان بود همه را بمطهرت نام نمودند و
هنگام وضع حال سلمی شد الیک در آن زمان میباشند با و رسید ناگاه صد هاشم را شنید که گفت از غریب از بیخی خا برید هاشم از فرزند ایشان و از
دیده نظاره گران و از مسکون در که اهل جمیع مظار از و سقا میمند که در دهن شد مانند برایشان در غار کشت و پرده از او بخت کثیر از
حال خود مطلع بگردانید پس ناگاه آمدید که خجانه از نو فرموده شد از زمین نا استمانا شایسته از دینا و نایب از پیشانی احمد مولود شد و نو
محمدی از و ساطعت در ساحت خندید و بپای نمود و چون از بر کرم و سقا شد و سر او بد و با این سبب از شسته احمد نام کردند و سلمی
ولادت حور زاینهار کرد ناگاه کسی بر و در آن او مطلع شد و بعد از یکماه که قبائل از زبان اقرب و طلعت بدیده نه نیست و آمدند از غریب
احوال از مولود متوجه شدند و چون در و شاه شد برآه افتاد و بهوفان که از او میدیدند از اندوه و کینه او بسیار میبستند و نیز که میدیدند
که آن نور که از و ساطعت نور پیغمبر است که ایشان را خواهد گشت و در ایشان از بر طری خواهد کرد و چون هفت سال از عمرش میگذشت
جوانی شد در نهایت قوه و شدت و صولت و بارهای کران بر میآید و فعال بدست میبستند بر زمین و بر کس شتر از قبیل بنی هاشم
برای حاجتی داخل مدینه شدند ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که فاسد نامه پاره نور از و ساطعت و با جمعی از کودکان بازی میکند پس ایشان
ایشان و در آن شاه خوشحال و پیش و صورت او چه آن کردند و گفت زهی سقا میمند کسیکه نور در نا و نا باشد و او با و میگرد و میبکند
من فرزند منم و صفای به هاشم و همین پس است برای شرف از پیش نور در نا و مدد گفت بخوان به نام دارش گفت من شکی به هاشم
پس عبد شام بدیده و در همه هاشم جفا کردند و در نا و نا و خا و خود در برایت رنده ام نور کجا آمد و به من گفت گفت از فکه شد
ام گفت چون قبیل من به که بر کردی فرزندان عبد شام را و پیغمبر سلام بر ایشان برسان و بگو رسالتی دارم بشو شما از طفل منی که بدینش
و عموهاش با جفا کردند و فرزندان عبد شام زود فراموش کرد بدست هاشم و ضایع کرد بدست او و او هر شبه که از سوت که
میوز و شکر شما از او میپوشوم و در آن دو مواصلت هاشم را بر و او به در آن از اسماع این سال که نایب شده و به عیال که
روانشد و چون به مجلس لاد عبد شام که بعد از آن کشت و سلمی گفت ای کابر و شرف و ایزد زندان عبد شام از غریب خود غافل شده و
چراغ هدایت خود را در خانه دیگران فروخته بدین پیام عبد المظفر ابایشان رسانید ایشان گفتند ما ندانستیم که او با این مرتبه رسید است
از سول گفت که بخدا سوگند میخورم که من جفا در جنبه صاحت و لاند و عقلا در مکالمه او عاجز ندخورد پسند اوج خوشتر است و نویسد
اهل فضل و کمال است پس مطلب که همان مجلس مرکب طلید و سوار شدند و هاشم را عیال غریب میگویند معطوف کردند و به عیال خود در رشتا
و چون داخل شد شکیه احمد را دید که ناگهان بازی میکند پس او را بنور شمع شناخت و دید که سبکی عظیمه داشته است و میگوید من فرزند
هاشم کرمم و در است عظیمه چون مطلب این سخن شنید ناچار خواند و گفت فرزند من را او ناد کا برادر من فرزند شکیه بگو و بدید گفت
کبکی تو که در بشو نمایل که بدو کان میبیرد که یکی از عمام من است که من به مطلب عشق تو را در بر که کرم میبویسد و میگرد شکیه پس گفت

ابن دناؤ خانیہ

[illegible]

الحولان صاحب قند

[illegible]

احوال اکتشافیہ

[illegible]

فرمانی کرو و سبکد

[illegible]

کتابخانه قریب الشهد

[illegible]

روزهای مدرسه در فریضه بسیار با هم می‌گذشت. بنا به تقاضای من، خانم

فِرَانِی کُشتِ نیند

[illegible]

ان دعاء عبد الله امد هو بها بعض

۲۲ که از آن مکرر شنیده شده است و مقام داد و دهن در نزد خداوند چون عبد الله بن مسعود و غیره و صاحب کتب و صاحب
 فواح و اطراف آن و در کتب که باور خیر بدین و نور او را بر بندگان که بکثره زمان بود و در حسن حال و در دوزخ هر که میگذشت بوی مشک
 عنبر از وی استشمام میکرد و اگر در شب میگذشت جهان از نور و روشنایی و شکر میکرد و اهل مکه از مضاجع حرم میگفتند که آنکه بقدیر
 الهی عبد الله با جسد کوه رسالت پناه یعنی آمین و خرو و هب جفت کرد و سبیلان فراوان و جنت باریک آن بود که سبیلای اهل کتاب چون تا ظهور
 آن فخر اولوالعقاب مشاهده کردند و کثرت نام بایکدیگر فرستادند و در باب ظهور پیغمبر از زمان سخن گفتند و گفتند که عالمی از ایشان که در اردن
 مسجود از همه معتبر بود پس از ایشان پرسید که چه چهره مجمع کردید و چه چیز سبب اضطراب شما شده است گفتند ما در کتب خود نظر کردیم
 و خواندیم صفت آن پیغمبر متفاکر که ملکه باری او خواهد کرد و ما در میان بردگت و هلاکت خواهیم شد و اما که بدانند بایکدیگر و بنشینند
 مراد دفع او چاره بخاطر بسد نعلیم گفت هر که خواهد باطل کرد از اندام بر که حفظه از او کرده است او جاهل و مغرور است و آنچه دیده اید
 خوانده اید امریست شدنی و دفع آن ممکن نیست و او را و پدری خواهد بود از خود بیگان و که در همه امر معین و یار خواهد بود چون سخنان او شنیدند
 میسختند و چون مانند کسی یکی از علما ایستاد که از اهل یونان میآمد و کافر و مشرک و کجای بود برخواست گفت این پیغمبر است که بجز از فضل
 او سبک کردید است از دستنوید از من بنویسد و خبر که از پیشته کند و دیگر سبب نیستی و باید که هلاک کنند این شخص که از پیغمبر از وی میگویند
 رسید و از بیم او راحت نباید و چاره اش آنست که شاعری خریداری نماید و بویسله بخارت بر او بدیشهر مکه که مقصود است از آنجا حاضر خواهد
 شد و من نیز با شما رفیق و پیوستم باید که همه شمشیر را خود را از هر یک بید و بزد و شمشیر خود را بکشند پس از آن سخن بدین سخن اتمام
 کردند و امری مناسب که مقصود خریداری نموده باز خوب متوجه شدند و چون نزدیک مکه رسیدند صداهای فغانی شنیدند که ای بدین
 مردخان از آن بهرین شهرها کرده اید بقتضی و در سبیلین بهرین خلوت و در هر که خواهد که غالب کرد بر یقین خداوند جبار و شکست
 او بنویس و راست و در دنیا و عقبی خائست زبان کار است از استماع این صدا مو حشر بر میسختند و خوانند بر کردند باز و بویا بویا و کوشش و بطنان
 و پیوستن و خوار مال و امالی ایشان را بر آن سفر غلام کردند و در راه هر که میسختند و حوال عبد الله میسر شدند و او در صف حسن حال
 او میگرد و سبب نادی جسد ایشان میکرد و چون بکه داخل شدند شاعری خود را بر مشربان عرض میکردند و قهقهه میزدند و میگویند که در دم
 بخزند و غنای شادمانی بوقف ایشان و در کمین فرصت بودند تا آنکه شبی بنهار عبد الله خوابید و باید خود گفت که در خواب دیدم
 که بمکوی چند شمشیرهای برهنه در دست داشتند و شمشیرها را حرکت میدادند و بر من حمله میکردند پس بلند شده بگو هوا را نشانی از آنها
 فرو آمد و همه را سوخت عبد المطلب گفت ای فرزندان خدا را از هر یابی بخارج هد و خواستند از ایشان آزاری برای آن بگو که در وقت نماز
 تمام اهل ریفان که در بصره بودند و آنکه از آن بصره بودند که از آن بصره بودند و در آن بصره بودند و در آن بصره بودند و در آن بصره بودند
 عبد الله بیکار میرفتند و از کافران از بیم عبد المطلب متعجب میبودند و شنیدند که در آن بصره بودند و در آن بصره بودند و در آن بصره بودند
 رفت و گفت چه انتظار میرسد که عبد الله تنها بیکار رفته است و در وقت غنیمت است بر بعضی از ایشان از مناع هماغانند و بعضی شمشیر
 های برهنه در بزرگخانههای آنها کردند و بعد عبد الله متعجب شدند که فتنی میسختند عبد الله که در میان و فضا داشتند بود و شکاری به
 دست آمده و از آنجای میخورد پس از آن طرف برآمده راهها را از دور از آن حضرت پسند و چون عبد الله دید که ایشان قصد هلاک او دارند پس
 بنشیند میان بندگان و در شوق عالم سکار و میهان نفع میجوید پس روی ایشان کرد و گفت از من چه میخواهید و بچه سبب قصد هلاک من اید
 والله که هرگز ضرر بلحاظ شما رسانیده ام و فایده شما نیز که ام و کسی از شما را نکشته ام پس ایشان متعجب جواب دادند که سبب نفع و حمله کرده
 و عبد الله نام حفظه بود و چنانچه بگوید ایشان میکنند و هر یک یکی از مدبران را بگویند پس ایشان کافران از راه حمله شروع بقتل
 خواهی کردند و گفتند بچه سبب ناز امیکه میماند با تو کاری نیست علامی را که بخت بود از غضب آمده ام چون ترا زد و در پدیم کمان و کوبیم
 عبد الله بر عذر اهل ایشان خندید و بر سبب خود سوار شد و کمان را در دست گرفت و چون خواست که از میان ایشان بیرون رود باز و بکر حمله
 بر او آوردند بعضی بسک و بعضی شمشیر و چون بکوبیدند و او فغانی بر ایشان حمله میکرد و هر که بعضی از ایشان هلاک می
 افکند و چون کابل محصر نکشتند از سبب خود مدو و پشت بکوه داد و او کوه او را بسک خسته کردند و از بیم فرستاد و او را حال
 که از کافران عبد الله از میان رفتند و هبت عبد الله از باز و رسید و از حال مشاهده نمود و از کثرت ایشان بر میسخت و بخانه حرم برگشت
 و در میان بنی هاشم گفت که در پاید عبد الله را که در شمنار از او عدولان در و در میان گرفته اند پس جمیع بنی هاشم شمشیرها بکف گرفته بر ایشان
 برهنه سوار شدند و بکوان دره بصره و از آن شده رسیدند چون عبد الله نظر کرد عبد المطلب ابوطالب حمله و عمارت را بر بنی هاشم اید
 که داخل دره کرد و بدید پس عبد المطلب گفت ای فرزندان من بود تا بیل و بقیع را خواب کردید بود و چون هموزان بنی هاشم را دیدند دست ایشان
 خود برهنه شدند و بعضی از ایشان پناه بدو شکی زدند و قدری حفظه بکنی از کوه بر کردند و ایشان را هلاک کرد و بعضی فرستادند و خواستند

توفیق بخیر و عبید اللہ

[illegible]

در بعضی جو الفکر

[illegible]

اجلالتنبرکت

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

مَشَارِقُ الْأَرْضِ الْخَيْرِ

[illegible]

تَابِعْ وَلَا تَكْ خَابِرُنَا

[illegible]

کتاب در اخلاص

افشا از طرف حجاب بر شد و در آن وقت که در بدو بر در کرد تا بمشرف رسید و تخیل می یافتند که می برون شده بود و جمیع بایانها
در آن درون بود و سخن می توانست گفت و علم کا هنان بر طرف شد و سخن را بران باطل شد و هر کاهنی که بود کم زادی داشت که باو خبر می داد
گفت بمان شان جذای فساد و فریب در میان عرب بر کشند و ایشان را ال الله می گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و امنه گفت و الله که چوین
بر غیر پسند منهای از این کدشت و سرین و سنان بلند کرد و با طراف نظر کرد پس از آن نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بیست نور و فصل هاتام
میدم و در میان آن و بعضی صدای پندیده که فانی میگفت که زاننگی همه بن مرده و این را از محمد نام کن و چون آنحضرت را نیز عبدالمطلب و زنده و زاده
نام گذاشت گفت حمد میگویم و شکر میکنم خداوندی که عطا کرد بمن بر پیوسته خوشبختی که در کوه و بر همه طفلان سبارت و بزرگی دارد پس از آن بگویند
ممود بنامهای ارکان کعبه و شکر خند و قضا بل آنحضرت فرمود و انوقت شیطان و سنان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز
ترا اخبار آورده است ایستد ما گفت زای بر شما از اولاد نخل احوال آسمان و زمین را منع می کنیم و میباید که خانه عظیمی در زمین فرافغان شده باشد
که تا عیسی نامان رفته است مثل آن واقع شده است پس برید و بگردید و بگویند که چه خبر است پس سخرات شده است پس متفرق شدند و گردیدند و بر
کشند و گفتند خبر نیافتیم مملعون گفت که اسعلا ما یز کار را بر سرین و زنده و بنا و جولان کرد و تمام بنا را با خبر رسید و بدید که ملک طراف
هر طرف و کوفته اند چون خواست که داخل و بیفتد که بر او با نکر زد و او بر کشت و کوچک شد تا اندک چنگی از جایی که خراخار شد و چیریل گفت بر کوفته
مملعون گفت ای چیریل که فرزند تو سوال میکنم بگو امشب در قصر چه واقعه ای است که خبر نیل گفت که بهترین پیغمبر است امشب مولود شده است پس بدید که
ایام از او بهره است گفت نه پس بدید که نادر وقت او بهره و فاد که گفت بل بل پس گفت از او شده و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمدن گفت که چون
خامه شد بر مولود همه از خجل و خود نیافتیم و از خالان که در آن در محل ما بر می شود و از آن فرستاده و خواب میدم که شکمی نزد من آمد و گفت
حامله شکی بهترین مردمان چون وقت ولادت شد با ناله مولود شد که از او بر میسید و کشته ها خود را بیشتر بر زمین گذاشت و فرزند او پس نشا
فرزاد کرد که گذاشتی بهترین بفرزاد من پس از آن پناه دهم بخداوند بکانه صمد است هر طایفه را حسد و بر او ناله دیگر گفت که چون از او بر زمین گذار
مگویند بالواحد من شکر خاسد و خلق کل ناز با خدا بانی صمد فی طریق و سوار من فتم و قد علم من آنحضرت شد و در آن وقت که دیگران در
هفته از او غم می کردند و در هفته از او غم می کردند و دیگران در ماهی از او غم می کردند و بسیار روایت کرده است از این سجد که گفت من از معویه
بودم و یکس از اخبار خاص بود و من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت سال پناه زار و کبابها بخور و با فضیلتی نایب عن آنحضرت
نافته ای که یکس از شما گفت که معاویه که بیفتد که از او چیست بکنن تا به پس جفتک بر زبان معاویه جاری کرد که گفت بگو ای ابو اسحق آنچه دیده و
میدانی که یکس از شما از او روایت خوانده ام که هر از آن خبر فرموده است و حضرت سال را خوانده ام و در همه آنها ذکر کرده بودند ولادت آنحضرت
و ولادت عترت او را و بدینست که نام او معرفت شد همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبر نماند که نازل نشدند بفر عیسی و احمد و حجابها شد
من ندیدم و بعد از آن معاویه و الله که موکل است در روزی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و ملوک احمد و علامت حمل آنحضرت را بود که شبی
گمانه تا آنحضرت حامله شد مناد می کرد و در آن زمانها هفتکانه که تبارت با شما کرد و شاهوار غطف خاتم اینام در صد عفت جلاله فرار
گرفت و جمیع ریشها و ریشها از تره و مسرت غمزه اند کردند و در زمین هیچ و نه و پریده نماند که بر ولادت حضرت مطلع نگردد و در شب
ولادت با سحر انجذاب هفتاد هزار فصل از نایب وقت سرخ و هفتاد هزار قصر از او بدو برآوردند و از آنها از حضور ولادت نامیدند و جمیع ریش
هزاران ریش کردند و اندک و اندک شاد شو و بر خوبان که پیغمبر و شان نومولود کرد و بدین ریش هشت خندید و اما است خدا است و پیشه ام که یکی از
مهاجران در آنکه از طووسا میگویند و سید بزرگ ما هاست و هفتصد هزار دینار و بر ریش آن هفتصد هزار دینار میبندد که هر کاه و او بنا
بزرگ است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ و از آن قدر سیر تا ناهای از فقر از آنها خبر را می شنود اما می نایب شادی بر ولادت آنحضرت حرکت
آمد و اگر نه حقیقت از آن که فرزند ایند هر یک از پیغمبران ایند و پیشه که در آن روز هیچ کوه نماند که کومید کرد از ایشان خدا و هر صدای الله
الا الله بلند کردند و جمیع که هر خاصه شد و نذر بوقی بر کرامت محمد و جمیع آنها بیدار حقیقت کردند تا شاخها و میوه های آنرا از
آنحضرت فرود نند و اسنان و زمین هفتاد هزار انواع نورها که هیچ یک بدیگری پیش نبود و روح حضرت از آن تبارت ولادت آنحضرت را ندید پس
هفتاد هزار حسن امضا عفت و در وقت الحی کرانار کام امیر وقت و حوض کوفه و ریش با سطر سید آمد و هفتاد هزار غصه از او فرود
بروز افکند بل شاد و ولادت آنحضرت و شیطان از آن خبرها بکشد و چهل روز از او فلفله محو کرد و در عرش از او خبر فرود را بر فرود و در آنها
همه کن کردند و فریاد و آریا از ایشان بلند شد و صدای رکبه شنیده شد که ای فریاد میگویند تا شاد و هفتاد هزار و برسانند
از عذابها و با او است غریب بود و سید بزرگ ما هاست و پیغمبران و ما و کبابها نایب ام که عترت از بهترین مرمند بعد از او و در و افاندا و غذا
خدا ما دام که در دنیا العدا از ایشان بر زمین نمیگردد معاویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند گفت خردان فاطمه پس معاویه و فرزند و یکس از
خود را بدندان کردند و دست بر ریش خود میمالید پس یکس گفت ما نایب ام حفت از او فرزند پیغمبران که شهادت خدا شد و از آنها فرزند فاطمه

ولادت جناختیاری

خداوند گفت ایشان بدین خلق خدا مغایره گفت که خواهی گفت بسیار گفت منی فرستایم معامه بسیار شد و گفت بر حریه کن و بعد
 پس باز خواست و ایضا استدعا نمود و صاحب مناد و می دواینگرد است که و طه فادایم نمویید علی علیه السلام و او را بشارت و
 بولادت حضرت رسول و غریب بشارت کرد و اوقات بکشت بیضا جبر که در بختیای نوامه خواهد رسید که مثل از فرزند باشد و
 خالان یعنی این یعنی و شیخ کلینی قید معنی از آن حضرت روا کرده است که در حکام ولادت رسول فاضله است از آنکه حاضر بود پس که
 ایشان بدیگری گفت با اینی آنچه من میبینم بگری گفت چه میگوئی گفت این نور ساطع که فاسس شرق و غرب و در کوفه است در این سخن بود که ابوطالب
 در آمد و بشارت گفت که چه نجات از دین فاطمه جبران نور و ذکر کرد ابوطالب گفت میجوایم ترا بشارت دهم گفت بلی ابوطالب گفت از نور و رنگ بهم فرمود
 و پسند که وقتی پروردگار خواهد بود و بشارت بکرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آن حضرت و آل ابوطالب را پسندند و
 نمودند که نوحه طعام است گفت این عقیقه حد است که کنند جزا و الحمد نام کردی گفت چرا که اهل ستان زمین و آسمان را بشارت خواهد کرد و ایضا
 کلینی و شیخ طوسی پسندهای معنی را بکرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق که در شبی که حضرت رسول منولد شد یکی از اهل بیت
 در روز است مدینه می مجلس قرین که است از ایشان حاضر بود و در میان آن روز نهم و دهم و یازدهم و غایت هفتم و ابی بن جریه بن ابی
 حمزه و برات و عقیقه بن یحیی و گفت با امتی و میان ستم فرزندان منولد شد است گفتند که گفت میباید رنگ منولد شده باشد که نامش حد باشد
 و در علامی باید شد پس بخری که بشای بل باشد و هلال اهل کتاب خصوصاً یهود و مسلمانان و خداوند خواهد شد باشد و شما مطلع
 شده باشید چون منفرقتند از آن مجلس و سوال کردند شنیدند که بیشتر برای عبدالله المطلب منولد شده پس آمدند و اطلب کردند و گفتند
 بلی پس در میان منولد شده است گفت بسیار که من میبینم بگویم تا بعد از آن گفتند بیشتر گفت پس چرا به پدر و ابا و اجداد و پدر و اجداد و پدر و اجداد
 نزد آمده و شنید گفتند پس از او فرزند خود را تا ما بر او نظر کردیم گفت و الله فرزند من پرورش فرزند را دیگر نباید و دستها از بر زمین انداخته و
 سوی آسمان بلند کرد و نور از او ساطع شد که قصرها به بر از شام دیده و هانی از میان هوا صدازد که زانیک پسند امیر بگو ایچند من
 سر که خداوند خواهد کرد و محمد باقر فرزند من گفت که او را بر زمین و نام من به بینم چون من آن حضرت را دیدم و آن مرد در او نظر کرد و دست و شتر
 کشود و من به یونان و مدینه و یوشان پس آن حضرت را گرفتند و بشارت دادند و گفتند خدا مبارک کرد از فرزند تو و چون از مرد بهوش ناپدید
 گفتند چشمتان گفت پیشتر از بنی اسرائیل بر طرفین نام داشت ایست و الله انکه ایشان هلال کند چون دید که قرین از چاه او شاد شدند گفتند
 و الله سطوح دیده بنا به که اهل شرق و مغرب ناپدید و این همه است و حاجت با نور و غم ایشان روا بکرده اند که من گفت که چون نوبت
 شد ولادت حضرت و سالنامه دهشتی برین غالب شد پس دیدم مرغ سفید پر که از خود را برد و مرا کشید تا خوف از من را بشد پس نشان دیده
 فاندن که در بید که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و غیره میشنیدم و جواهرهای ملون جبهه بر کرده بودند و این سخن میگویند و سخنان
 شنیدم که بچوای میان نشین نبود و در میان ایشان کاسها بود از بلور سفید و شیشهها بهشت از آن کاسها بود پس گفتند بشارت می آید از این
 شیشهها و بشارت داد پس بهترین که شنیدم از ایشان که محمد مصطفی علیه السلام که بر جوی از آن شیشهها شامی بود و در روز بود مشغول
 کرد پس در سوزان را فرو گرفت و دیدم جبهه مانند بیا سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای هاهای فریاد میگویند که میگفت بگری بگری
 زمین من و روزی چند دیدم که در هوا ایشان بودند و بر زمین ناپدید شدند و من و مغرب زمین را دیدم و علی دیدم از شنیدن که بر ناپدید
 سرخ بینه بودند و بر باد کعبه سفید که بودند و میان آسمان و زمین را پر کرد و چون آن حضرت بیرون آمد و بیکم از بچه افتاد و کشتهها بشوید
 بلند کرد و ناله گفت که مناجات میکرد و این سفید دیدم که از آسمان فرو آمد تا آنکه آن حضرت در کوفت کعبه افتاد کرد که بر این سخن را به
 مشرق و مغرب میبرد و در باها نامه خدا را از آسمان و صفت و صورت ایشان پس بر طرفین شد بدو آن حضرت در خانه پیچید از شهر سفید شد
 و در پیشتر هر سبزی کمره اندو سه کلبه از مرغان پروردگار شد داشت و گویند میگویند که محمد گرفت کلبه ها که حضرت منور شد و پیغمبر
 پس از دیگر فرزند آمد و از منبر را از دیده من بهماز کرد و ناله از زمین و آسمان را دیدم که بگری بگری بگری و مغرب و عرض کند و در
 دو خاندان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنند با و صفت آدم و وقت و خلقت از هر زبان اسمعیل خا و یوسف و بشارت یعقوب
 صد از او و زهدی و گرم پیشتر او چه از بر کشود و مشدیم میگوید بدو که در شنید و ایشان حکم بچیدند و میگویند میگویند که شما
 جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود کردی پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف از داخل شد پس به نظر دیدم که در نور و صفا بر نیاید که کوز
 خورشید از ایشان را نبود و در دست یکی از بقیع و از بقیع و ناله مشکی و در دست دیگری خشتی بود از زمرد سبز و آن خشتی چهار خاندان
 و به جانب مرغان و کلبه منصوب بود و قابل میگویند از دنیا است بگری بگری بگری بگری بگری بگری بگری بگری بگری بگری بگری بگری بگری بگری
 و در دست سبزی خرب سفیدی بود پیچیده پس از کشود و انکشت از میان آن به زمین که سخا از زمین خیزد میگوید پس آن حضرت را
 مرینه شستبان اب که در ابرو بود پس انکشت از میان و گفت و در کفش گرفت و ناله و سخن گفت و حقیر بوب و غمناک شد و حضرت را دعا

خبر از سنج بن الحسن

مریدان ساعی در میان دل خود گرفتند و آنکه آنهاست با حضرت کرد و رضوان خازن بهشت بود پس روانه شدند و بجانب حضرت ملتفت شدند
و گفت خیار نادر از انما به عزت دنیا و آخرت و پسندید بگرد و اینکه بدست که عبدالمطلب کشت لایق انجمن از پهل کعبه خوانید و ناکاه
دید که سنان کعبه نامه از کافران زمین کشته شدند بجانب مقام بهیم سجده افتاد پس راست شدند و گفت الله اکبر بر کرد کار حقیقه صفا و بر کرد
من الحاق از انکه ایند از انجمن شرکان و از جابر که امان پس بپایان بریدند و بر کرد و افتادند و ناکاه دیدم که مرغان هم بپس کعبه جمع شدند و کوه
های مکه بجانب کعبه مشرف شدند و باری سفید دیده که در بر حجر منزه ایشان است پس عبدالمطلب گفت پس بجایه آمد و دیده و گفته من نباید
خواهم بایستادار گفت بیداری کنم تو که در پیشانی تو بود چشمت گفت با از فرزندت که از من جدا شد و مرغی چند از او از من گرفتند و یک ستم نمیکند
و از بر برای ولادت او بر من نایب افکند است که من بیاورم و فرزند من نایب منم گفت ناسد و زنی نخواهند داشت که به بعضی پس من شمس خود را بکنم
و کنم فرزند زایان و دو کوزه ترا می کنم گفت رجوع کن و زانی و چون رفتم که داخل حجر شوم مردی بر من آمد و گفت بر کرد که احد از فرزندان آدم
او را نه می بیند نامه ملنکه او را زیارت کند پس بر خود بلرزد و بر کشم و زانی کرده است که از حضرت خسته کرده و از او بریده منوالت شد و عبدالمطلب
میگفت که این فرزند را ستان بزرگ هست و از حضرت امیر مومنین علی علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت منوالت شدند با که بر کعبه گذاشته بودند
همه بر کرد و افتادند و چون شام شد این را از آسمان یکدیگر بجاء الحق الباطل از لابل کان و هو و اوجیع و بناد و انت و شمس و هر سینه
کلوخی و درختی چند کردند از آسمانها و زمینها بود پس خدا گفت و شبان کریمت و می گفت بهترین امنها و بهترین خلاق و کرامی از زمینها
و بر کرد پس عالمان محمد است و شمس طریقی در کما با حجاج و زانی کرده است از حضرت امام موسی کاظم که چون حضرت رسول ص از شهر قادری
بر منوالت است خبر بر زمین گذاشت و دست راست ابوی آسمان بلند کرد و با آنها بخود را بوجد حرکت آورد و از دهان مبارک نور ساطع شد که
اهل مکه مقرر های بصر و طرف از شام دیدند و مقرر های سرخ بر منوالتی از مقرر های سفید و مقرر های قرمز و خوالی از او دیدند و درشت اند
حضرت بنیاد و شمس را آنکه جز و منوالتی از زمین رسیدند و گفتند که پس از عمری خارج شده است و ملنکه را دیدند که فرود می آید و نبالا
می رفتند و موج و فوج و شمس و تقدیر خدا می کردند و سنان را حرکت میداد در میان هوا و می گفتند این نامه عالم است از حضرت رسول و ابلیس
پس خواست که بایستد و رود پس بنیاد عزت مشاهده کرد و فرمود که از اینجا بود و آسمان بهم که او و سنان را پس از منوالتی از زمین ملنکه چون
رفتند که حقیقت در فقه را معلوم کنند ایشان را به بر کعبه شهاب زدند و بر کعبه ولادت پیمیش حضرت زیا بوی و غیره روایت کرده اند که در کتب
ولادت قرین استاده حضرت رسالت پناه بر زمین را بوی کسری و نایب که کوفه آن رجعت و در پا چیده و فرودت و افتاد که فرس که می رسیدند
خاموش شدند و اعلام علما و زمین و خوب بد که شمس یعنی چند می کشیدند آسمان بر زمین را آنکه از جلد کشته شد و در بلاد عرب میختر شدند
چون کبری از اول عرب که زام مشاهده نمود نایب بر سر گذاشت و رجعت خود داشت و از ارکان و لث خود را جعفر کرد و ایشان را خبر داد به
انچه بد بود پس در تالی بر خوال نامه رسید مشتمل بر خبر خود و شمس شدن است که فرس بر سر و اندوه کسر مصاعف مند و اعلام ایشان
گفت ای پادشاه من نیز خواب غریب دیده ام و خواب خود را نقل کرد و پادشاه گفت پس خواب بعضی شمس گفت میباید که خداوند در ناخفته خبر
و فتنه باستند پس پادشاه نامه بنمایان پادشاه عرب نوشت که عالی ز علما می عزمی شمس من فرست که بخویم مسئله ما مقرر از شمس کنیم
چون نامه بنمایان رسید عبدالمطلب بن عمر و غسان پس فرستاد چون حاضر شدند و قائم را بوی نقل کرد عبدالمطلب گفت من را علم این خواب اسرار این واقعه
بدست لکر جانوی من بطبع که در تمام میباید یعنی این غریب میباید که بر روز و نوسال کرد بر این من خبر بیاور چون عبدالمطلب بطبع
خاموش شد از مشرف بر منوالت بود سلم کرد جواب بپسند پس شمس چند خوند منم بلر که از راه دور مدغم بر این شوال از نزد بزرگ و
نصب بپار کشیده ام و اکنون از خواب نا امیدم بطبع چون شمس فرستادند بدین حال خود را گفت و گفت عبدالمطلب شمس سوار شده و طی مراحل
مموده و بسوی سطح آمده و در هکامیه نزد یکست که شمس کرد و بعضی از فرستاده است پادشاه بنی سادان بر کعبه گردان و منطفی شدن
بن این خواب بد اعلام علما ایشان و خشتند و دیلجه ساهو ابجد المسموع و قیتکه بپس است و ناروت و ان و معنوت شود پیمیش که عتقا
کوهل پیوسته در دست داشته باشند و در خانه آنها و بر آب شود و بخیر ساهو خشتند و ملک شام و عجم از نصر منوالت ایشان بدو و در
عدد ککر نامه حضرت که شمس پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان را با خواهند شد و هر چه شد بدست
البته واقع میشود پس گفت از این بر او عذر پس عبدالمطلب سوار شده خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان بطحان اهل کرد کشت ناخبرها
نفر ما پادشاهی کنند و ایشان خواهند شد پس هر کس بیت در وقت چهار سال منوالت شدند و نایب ایشان نا امارت آسمان پادشاهی کردند
و مناصب شدند و بسوی سطح و سبل العرم منوالت شدند و تا زمان پادشاهان و فرستاده و اندران زاده از سقرن بود که هر قرن سی سال است
باز نایب و قطبنا و ملنکه روایت کرده است که از این عباس رسیدند از احوال سطح گفت حقیقت از احوال کوه بود کوشی نینها که از این رو
جریدها بعد از خفت خنما می کشد شدند و خنما که می کشد نقل می کردند و هیچ است خنما و عصبیت و بدینا و نبود بعضی از سر کردن و از نایبا

[illegible]

والاؤ خزانہ انبیا

[illegible]

حکایت فاعل کاتب

بحر و دریا و بعضی بر قنبر خواهد داشت البته حقیقتی ناپیوسته خود خواهد کرد و از شهر سمرقند که هر روزی محافظت خواهند نمود
و منال از حکایت بسیار گفت پرواز کرد و رفت از سخنان نکامی بیند و جو وضع ستند و دروازه آمد و کسب خبر از یکدیگر می نام گفت
خواهر من از خود در این توپهان نمیدارم و چنانکه من در کینه و مراد از در پار خود کرد اینده شد بآب ریت که حامله شد بفرزند یک
بهار از خود سکت و ساخران و کاهان از دل خواهد کرد اینده خاها از خراب خواهد کرد و نومیدانی که ضرب کردن بریدلت و خوار
بر این شوران آسان تر است از ضرب کردن بر ملت و خوار از دشمنان اگر کسی میبافتم که من ناپیوسته کسب خبر از یکدیگر می نام گفت
زاد و او را تو میگوئی بنده و کینه دزدی برداشت و در پیش نکامی گذاشت چون نکامی بدیده اش به زرافه داد و زرافه دکتی زرافه
بزرگ نام بردی و امر عظیمی مذکور ساختی و چون مشاطه زبان بنی هاشم شاید چاره در این کار توانم کرد و زرافه گفت ندیده باشی چه بگویم که در
نزد امیر و کینه مشاطه کی و مشغول کردی این خنجر زهر آلود را بر او زن که چون زهر در بدن او جاری کرد البته از حلقه جان غاری ستور و در
بر و لایه کرد و من و دبه از جانب تو بدیدم بغیر آنچه الحال بنویسم و هر سعی که مرا نمود و داشت خلاصی تو میکنم نکامی گفت قبول کرده ام اما میخواهم
نیکوتری کی که مردان بنی هاشم و سایر اهل مکه را از من مشغول کردی تا من مشغول تمام تو کردم و زرافه گفت چنین نباشد و در روز دیگر و نیمه بر نیاورد
جیب اعیان و اش از مکه را طلب نمود و شراب بسیار در لایه خود خاص کرد اینده دشمنان بسیار گشت و چون ایشان را مشغول کرد و در پیش کرد اینده
نکامی از طلبید و گفت اکنون وقتش در ضلع اعظمی باید نمود و در نشست مهم من می خود را میبذول باید داشت نکامی خنجر زهر آلود را که در منویقه
خانه امند شد چون داخل شد امند او را نوازش نمود و گفت چرا در این روز مراد هرگز عادت تو نبود که بر زرافه از من مفارقت کی نکامی گفت اینها و چون
من بفر روزگار خود در مانده بودم و اگر غرض شما بر ما نبود بیدار می بودم و میباید خبری که میزد بکری یا ناخواسته مشاطه کی کنم پس چون امند در پیش
دوئی نکامی داشت و نکامی کینه ها او را نشانه کرد و خنجر مسموم را بر او زد که امند را هلاک کند با عجز از محمدی چنان یافت که کسی را شکر او
پرده در پیش و بلا بی جبرتش او بچند شد و منی که شمشیر زدند و خنجر زدند و شمشیر بر زمین افکند و از ناله و از ناله از بلند شد پس چون از ضلع بکوش
امند رسید و بعقب لغات نمود و خنجر برهنه را مشاهده کرد و فرزند و زنان او را هر دو دیدند و نکامی را که فرستاد و گفتند اهل معونه محو استی امند
بچه نفیس و جمیع هلاک کنی گفت بچشم او را بکشم و خدا را شکر میکنم که بلا را از او دور کرد اینده پس امند سجده شکر الهی نمودم و رسانید و چون زنان
از سبب این زاده شبنم سوار کرد و در قضیه زرافه اقامت ناپدید کرد و گفت زرافه را ندانید پیش از آنکه از دست شما بیرون رود این سخن بگفت و خان به
حق تسلیم کرد و چون از راه بلند شد که به صغیر بنی هاشم حاضر شدند و بعد از اطلاع هر دو واقعه شبنم زرافه را رسانیدند و ابو طالب را که
نذاکر که زرافه ای میگویند زرافه را بلند کرد و بر زمین و طفلان معونه از قضیه مطلع شد و فراموش بود و اهل مکه به جانب زرافه او و دیدند و باور نکردند
و چون بطبع خبر زرافه را رسید علما و اهل خود را امر کرد که از راه زرافه را نشاند و منویقه بلاد شام کردند و پیوسته امند را و دستارها را رسانید و چون
منامی بیند و عبد الله را از آنها مطلع میگردد اینده عبد الله او را وصیت بکامان نمود و امند مطلقا نقل حمل بر خود حساس نمیشود و چون زرافه
هفتم داخل شد عبد المطلب عبد الله را طلب نمود و گفت بفرزند و لا در شمنه نزد یکشده است و در دست ما نیست آنچه را تو و لایه و عقیقه را رسانید
باید که بجانب مدینه بروی برای لایه آنچه مناسب ضرورت است پس عبد الله منویقه را میباید و چون نهاده رسید بر حقه بر روی وصل کرد و بدو
چون خبر بگفت و رسید جمیع اهل مکه در وصیت او گردیدند و بقیه مخیر و لا در امسوط نرا که با ما مذکور شد از او نموده است هر چند اخبار
کتاب انوار و کتاب ساذن در درجه اعتبار را اخبار نیستند و اگر چون مشتمل بر مخیر و موتی با اخبار معتبر و دیگر بگویند از او شد و زرافه را از
خوف نکامی اسقاط نمود و باب چهارم در بیان احوال شریف الحکیمه است در ایام رضاع و نشو و نما و زمان بعثت و مخیر که از آنحضرت در
احوال بظهور آمده است در حدیث معتبره که در حدیث معتبره است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کوفه گذشت که از برای آنحضرت
بهم نزدیک شد و اما بدین ابوالحسین بر زبان خود میباید داشت و حقیقتی در آن شمس و زرافه را رسانید و چون زرافه را رسانید و اما آنکه ابوطالب
چشمه سعادت را بهم رسانید و با و سلیم نمود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حضرت امیر المؤمنین (ع) در حرمه رضی الله عنه عرض کرد بر حضرت رسول که
آنحضرت را و ابی طالب خود را آورد حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی که او در حرمه رضاعی است و حضرت رسول عرض کرد که این سخن خود
بودند و این سخن را خوب روایت کرده است که او را مویسه و کینه زاده را و اما زرافه را و بعد از حلقه سعادت به زرافه پنج سال نزد حلقه ماند
و حلقه پیشتر حرمه را رسانید و او بود و چون منسال از عمر آنحضرت گذشت با ابوطالب بجانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آن وقت زرافه سال از عمر آن
حضرت گذشت و در آن برای حلقه پنج سال تمام گفت در مکه امپیکه بیست و پنج سال از عمرش پیشتر گذشت بود و در حلقه ابی طالب که حضرت امیر المؤمنین
منقول است که حقیقتی که مقرر گردانید با حضرت رسول بزرگتر ملکی از ملا بگویند که در شب روز آنحضرت را بر مکارم ذاب و محاسن خالق میباید داشت
من پیوسته با آنحضرت بودم و مانند طفلی که از پی مادر خود رود و هر روز برای من علی بلند میکرد و از حال خود و امر میکرد و مرا که به او تمام و هر سال
مدتی در کوفه و محاسن ابی طالب میبوید که من او را میبوید و دیگری او را میبوید و چون بیعت شد بغیر از من و حلقه و اینده امی حال کسی را با او را رسانید

أخوال عبد الرحمن

[illegible]

حکایت شتر دار چلبه

خار مغیلات چون باز دی فتنه انحصار زد پند که با عی ز خود از دخت خار و طب بزار چندی و ناول نماید و چون در
 او ایستاده اند چون نزد پسرشند بخوانند و در ششند از د و چون خبر پسر و پیکار شل بودند پس از حضرت پرسیدند که تو کسی گفتی نم بود
 عبدالله بن عبد المطلب پسر عبد المطلب حضرت بر گردن خود سوار کرد و بر گردانید و بر دور کعبه هفت شوط انحضرت طواف فرمود و از آن
 بسیار برای دلزدنی مانده بود و جمع شده بودند چون انحضرت آنجا نه آورد خود نیز مانده رفت و بسوی فغان دیگران فغان نمود و دیگران نیز
 عبد المطلب انحضرت را برای کرد اوری شتران خود فرستاد و چون پسرش را جفت انحضرت از هر دره و راهی که و هر برای انحضرت فرستاد
 و جلفند و کعبه چکر و میبگفت ایا بر گردید خود را هلاک خواهی کرد ایا آنچه جز داده ان پیغمبر او پیغمبر خدای داد و چون انحضرت را جفت و طواف
 و بر گردید و بوسید گفت پدرم فدای تو باد دیگر برای کاری نخواهم فرستاد پیغمبر که دشمنان را هلاک کند و از این عباس را بفرستاده است که ابو
 طالب با او گفت که من میخیزم با حق میباشم و یکنا اعتد است و در دوازده غارت میگردم و هیچ کس را بر او امن نمیگردم حتی در دوازده خوار و خوار میباشم
 شنی و از امر کردم که جامه خود را بکند و در فغانش را بر بخوابد که از انحضرت پاد و چون میخواست جامه خود را بکند میگفت ای پدر و خود را زمین
 بکند که سوز و ریش کین که نظر کند بسوی بدن من و چون داخل فغان من میشد پنهان خود را و جامه میبافد که من میان فغان من بوده و از جامه من بکند
 ندیده بودم و نرم ترین جامه ها بود و گویا از در میان شک غوطه زاده بودند و چون میخواست جامه را بپوشد بسیار بود که سینه او را زده و دخت
 خوابه میبافد و چون بطلب او بر میخواست از میان فغان فرستاده میزد که من را انجام ایتم من بیخاک خود بر گردید و در سینه او را دغا و سخا و غایت میشد
 و دور که کرد پدرم که نزد انحضرت آمد و از او پرسید و بر گردانید و انحضرت کردید و بدید و بدید که در و هم خود را بر زمین نهاد و بسیار سید که کرد بسیار
 حوس و بی نهایت و سر او را میباید و از او غایت میکرد و ناپاید میشد و در جواب پدرم که میباید تا مستحضر میشد و بلند میشد و باستان رفت و رفت
 از سینه پست و بسیار از پی و کرد پدرم که گاه دیده که میباید و مرگ با او همراه است که هرگز نماند او ندیده بود پسر که از زمین جدا نشو
 ان مرد گفت حق را که از تو جدا شود من را اویم و او را میخیزم و میباید و پسر سینه از اب و نمره میباید و بسیار بود که ابو طالب گفت چه سینه طعام
 بر انحضرت عرض میکرد و میگفت میخواهم من پسر و هر که را که ابو طالب خواست که خاست با طعام با او داد خود بخورد و باستان میبگفت که دست از
 میکند ان انحضرت حاضری میبود و ناول میباید و چون انحضرت ایند میباید و بر یک او میباید و میباید و طعام چنان خود بود و بار از ابو طالب میبویست
 که گفت در سینه از انحضرت سخنان و دغا ها و سنا ها میباید که انحضرت میباید و ناول میباید و در هنگام خوردن و شام میباید که الله که سوز و
 طغیانت غارت انحضرت این بود که نالسم الله نمیگفت و میخورد و نه میباید و سینه از طعام و در میباید که میبگفت و بر او است که در میباید
 گفت لبسم الله الحمد بعد از فرغ شدن میبگفت الحمد لله که پسر بسیار بود که نیز با و میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 و هر که دروغ و سخن بیاید از او میباید و هر که ضایع خنده از او میباید و او را میباید که در دوازده و سوز و ناول میباید و در میان کشتن بود
 بهمن میخواست و در وقت که انحضرت هفت ساله بود که در دوازده و میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 اجناس میباید و میباید و از آخر به کینم کینم فرغ از پی بر بر گردید و در حین که انحضرت در حین بود و در دوازده و در میان کشتن بود
 و هم خوردند و انحضرت دست از او نکرد بر سینه که جری و در میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 اگر میفرماید مال غنمه را در دهان ننهد که در میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 ایشان بخوابد و شب چپ میباید و بخوابد انحضرت میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 و خدا که چون ایستاد و میباید و انحضرت میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 نگاه میدارد و دیگران نیز هر چند خوشند که لغت را در دوازده و انحضرت میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 کتابها خد خوانده ایم و از قلم بنیاسد و ناول میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 انداخته اند و در سینه مبارک خود را بر ان مالید و در ساعت انداخته سبزه و در سینه انحضرت میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 و در نظر نگاه میداشت و چون پسرش را آورد میباید و پسر و بر اطفال بی فاشه میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 و دخت و سینه او را بود که من برای شما جمع کرده ام که گفت بخور و در دوازده و انحضرت میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 و بسوی چند نکلم نمود نگاه دید که یکی را از دخت را خد شد و ناول میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 بلند شد پس من و از روز بعد نگاه خد انحضرت کرد که ای پسر و در کار جهان من فرزند شد که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 منعقد شد و پسر که انحضرت هرگز پندارمون بت نکرد و در غایت از پسر سینه و در دوازده و انحضرت میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 ما که نشانی من و انحضرت بر حجه الهی و صلوات الله و بر پدر و مادر و از شدت مصیبت از کشته و در چرخ ناول میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود
 گرفت و عبد المطلب را به و انحضرت پسر و در غایت از خود غانکه و صفت انحضرت میباید که نه میباید و ناول میباید و در میان کشتن بود

شیراز اهل انحضرت

نامدیر عتقه سید بان حضرت مجتهدین و جمیع زمار سپرده بی فائده طالبید که شاید ایشان یکی را فشان قبول کنند پس چهار صد شخص از
از فغان اکابر و شیوخ که نه عبد المطلب هستند و از حضرت ایشان هیچ بلد قبول نکرد و نمیکند و پیوسته اضطرب فرمود پس عبد المطلب
غمگین از خانه بیرون آمد و در کعبه رفت و پناه گفک نشست تا که مرد پیروی را در پیش که از عقیل این به وقت من میباشند حاضر شدند و چون آثار
هزار و عبد المطلب شاهد کرد از سبب زحال سواد نمود عبد المطلب گفت ای بزرگ فرزند سبب ندوه مرا اینکه مرز نداده من اندر یک مادرش
بر حث خود اصل کردیده است ناخال را اضطراب فرزندش کرد و شمر هیچ زنی قبول نمیکند و باین سبب خورن و اسایان بر من کور نیست و بیچاره
کار او خبر نمائید م عقیل گفت ای بوالا هارت من و میان صواب و قریب زنی که از زاده که رعایت غنای فضاحت صباحت و نعمت حثت سواد سبب
نظیر خود ندارد و وحله خیر عبد الله بن الحارث عبد المطلب چون وضوان حله را بیند و از اسبند و غایب زغالان خود را چنانست که
اذا شمرود میباشند و او را بر نافر سر می سوار کرده و میچکد السو قبیله بنی معذر بر که در شتر فری می که میباشند و خدا و کعبه و عبد الله بن
الحارث عذر بنی از من حاضر کردن پس بدانند که زغانی و از خاصه کوزانند و هنگامی که نزد عبد المطلب کار فرستد حاضر بودند و چون عبد المطلب
بر او فساد با سقیال او برخواست و فدا بر گرفت و مدیلهای خود بخارزد و گفت ای عتقه سید بنی این چلیبده که محمد فرزند زاده من چنان فاضله
و فغان من و فغان نافر شد و فغان فغان در کوب و اضطراب دنیا میباشند و ایشان هیچ زنی قبول نمیکند و شنیده که نزد حاکم که شمرود کرد
مصلحتی فی بزرگ ستر و از آن محمد و از حاضرین که کوسید و از قبول کنند و عیش و نر نو بر کردیم عبد الله از اسماعیل فرزند کسبی ساد شد و کوس
قبیله خود بر کشت و حله را ایشان را در یک حله غسل کرد و بانواع طیب خود و معطر کرد و بد و خجانه و حریو سینه با پدر خود عبد الله و شوی
خود بگریه و عجز عبد المطلب شافند چون عبد المطلب حله را بجان نامک آورد و حضرت رسول در آن میگذشتند حله ایشان چنانچه
برای انحضرت بود از آوردن حضرت او قبول نموده بسویشان نشست میگرد و چون ایشان را نشناختند بود و هر کس طفلی از آن شهر بخور
بود مضائقه کرد و پیش سبب که مباد انحضرت چون در ایشان نشست بهر نباید ایشان چنانکه با بد و مبالغه میباشند و در ایشان هیچ حضرت
اضطرب فرمود و کوفه ایشان را است که حله گفت بفرزند بل ایشان را نشناختند که خستک شهر ندارد و چون ایشان را این را صاحب
مهرست که فغان و یکدیگر از یکدیگر فغان و کس چند از سبب چنانست که زغانی و فغان میباشند پس حله را میخواستند و کعبه را میخواستند
امر نو بر زمین سوگند میخورند و خود را در چهار راه دور و فرزند از ایشان چنانچه زاده و یک قطره شیر از ایشان را نشناختند و اندو
اکون ابرکت نو شیر از آن میبرد پس عبد المطلب ایشان را شاد شد و گفت بچه که زغانی و فغان میباشند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
در زجالت که میگردانم و در هر راه هر روز میباشند و یک شجانه و هر روز در میان سفید و کوست با کوس و عظام بهم چون عبد المطلب
نامت که ایشان را یابد که همدان گفت بچه که زغانی و فغان میباشند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
خون بخوابانند و سبب چندان در سبب و کوس را نشناختند و کوس را نشناختند و کوس را نشناختند و کوس را نشناختند و کوس را نشناختند
از وقتیکه نظرم بر او فساد میباشند و چندین در که میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
بنامدی که من باب مفارقت اندر حله گفت چنانچه هر که در انشاء الله تعالی سر عبد المطلب مرگید که سربار از انحضرت را نشناختند و خانها
فخر بر او بنمایانند و حضرت زبیر و سبب حله گفت که بنام من بنویس که کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
کعبه خود فرمود و خدا را بر حله گوا کرد و حضرت زبیر و سبب حله گفت که بنام من بنویس که کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
و بنام انحضرت حله را میخواستند و سبب حله گفت که بنام من بنویس که کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
نوزی از هر سبب نامتند که زبیر و سبب حله گفت که بنام من بنویس که کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
شوحله شافند و از باب کرامت کبری نیست گفتند و حضرت زبیر و سبب حله گفت که بنام من بنویس که کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
حله گفت که هر که بنویس و غایب انحضرت نشنیده و بگوید که کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
میدید و کسی نمیدید و چون وفات از عمر شریف گذشت و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
شود انحضرت را بنویسند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
از و در گذشت پس انحضرت را چنانچه پیروز فرمید و چون نظر کرد بشو انحضرت دید که سه میا کسرا شسته و میا شسته اند و الوان جامها
از سبب سبب و بر او پوشانیده اند پس از شناختن انحضرت را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
فرمود که انما در جامه انانیت او در ندم و ملکه را از نیکانند پس چون انحضرت را بنویسند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
گفت بچه که زغانی و فغان میباشند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند
از عمر شریف گذشت هر که از من شاهد میباشند که بدگری نقل مکن و هر روز در دست خست و بیک کس از و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند و کعبه را میخواستند

معجزات الخضر

آنحضرت در بیان این امر مدّ آورده و می گویند و ستر هم رسانیده در یک محضر و چون نزد یکتند که در میان حضرت و من می نشست و من تمام نمود
 بی کبریا صلی الله علیه و آله و عجلت بر این که گویند آن محزون برکشید گفتند نماید و نزد کرک آمد و دو کوفتند از کلاه بارید حلیه گفت خدا عوض دید
 و چون حضرت رسول سخنان ایشان را شنید گفت از آنکه میبایست که در آن کوئیند آن سخنان را در یک بر کمر منبت این صغره پس بر آن حلیه گفت
 عجبت از تو ای پسر که زود گذشتن کرک گویند آن را از بوقه است تو فرد از برای ما پس بگری حضرت فرمود که بنهاد و جبت و در آن حلیه
 سه است و چون صبح ظاهر شد صغره را آنحضرت گفت که و با تو عهد خود میفرمایم گفت بلی من بر این موضع که کرک گویند آن را بر آورده است تا بنویسم
 بر کمر من پس صغره آنحضرت برد و من خود سوار گرد و چون بان موضع رسید گفت از این مکان کرک گویند آن را بر آورده است پس آنحضرت از دست برد
 برآمد و بیکد افتاد و گفت ای آن من میستند و کوهی من میزدانی حق حلیه را بر من کرک گویند آن را بر آورده است پس سوال میکنم از تو که کرک
 امر من مایه که گویند آن را از بر کوفتند پس در همان ساعت کرک هر دو گویند آن خامن گردیدند و سبقت بر بود که چون کرک گویند آن را بر آورده
 هاتقی آوردند که اگر کرک بکشد بر سر آن عقوبت الهی برین دو گویند آن حفظ نما با سوگو پس برین پیغمبر آن محمد بن عبد الله آنها را بر گردانید پس کرک
 مایه آنحضرت افتاد و با من خدا سخن آمد و گفت پس در پیغمبران مرا معذرت دار که من ندانم که این گویند آن را از تو سبقت صغره گفت ای محمد
 بسیار عجبت است کارهای تو پس چون دو سال از عمر شریف آنحضرت تمام شد و در نا حلیه گفت که نماید و من خود با برادران خود بصحرای دم
 و استار لبر گویند آن چنان پنداری که در کوه و صخر نظر کنم و از صنوعان الهی غیبی با یکدیگر و منافع و ضرر بسیار آید حلیه گفت ای پسر بسیار
 خواهی رفتی گفت بلی چون دید که آنحضرت بسیار خست بسوی رفتن صخر خامنایه میگویند آنحضرت بوسانید و تعلیل و زیاده آنحضرت بسیار طعمه
 بعضی از آنحضرت همراه کرد و فرزند آن خود را در محاطت و رغابت آنجناب حبیب الله نمود و آنحضرت با ایشان فرستاد و چون رسید اینانند
 در صخر ایستاد کوه و در شان نور خجلان خود شدند فلک رسالت روشن شد و هر سلسله و کلوع که میکند باز آن بلند او را میگردند که التماس علی
 یا محمد تسلیم علیک یا احمد تسلیم علیک یا حامد تسلیم علیک یا محمود تسلیم علیک یا صاحب القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله خوشا
 حال کسی که بنامان آورد و عذاب الهی برای کسیست که بتو کافر گردد نازد که در تو بگوید و از آنچه زود بر روی کار خود خواهی آورد و آنحضرت جواب تسلیم
 آنها میبکشد و میبکشد و هر ساعت فرزندان حلیه امری چند از غراب مشاهده میکردند که حرب آیت زبانه بیند تا بکتاب ببلند شد
 و آنحضرت از غراب کتاب منادی میزد پس صفای وحی نمود بسوی ملک که او را سنجاب نام میگویند که بر سفید پیر سرش و بکشد که ایشان
 اینست پیغمبران ما بلند پس در همان ساعت برای بر بالا آمدن آنحضرت پدید شد و مانند سدا بر من بخت و بکف و بر آنحضرت من بخت و روحانها
 انساب جاری میبشد بر سر آنحضرت هیچ کس نبود و از آن بر از آن و غرض و مثل بسیار دید و کوه و دشت برای آنست و فقط میبخت و در آن
 صحرای خشن برای خشنی بود که سالها بود که حشک شده بود و در کاهش ریخته بود و چون حضرت نایب رحمت رسید پشت مبارک بر آن درخت گذاشت
 که اسیر احی میباید ناکاه انداخته به اهتزاز آمد و سینه شد و بر آن بر آورد و خلال سبز و رطوبت رد و سرخ برای ضیافت آنحضرت فرود افتاد پس رسید
 بر آن ساعتی درین درخت قرار گرفت و با برادران رضاعی خود سخن میگفت ناکاه نظر مبارکش بر چهره بر افتاد که با انواع کلاه و با اینانند
 بود پس گفت ای پسران من میخواهم از چمن بدم و صنایع لطیف مشاهده نمایم برادران گفتند ما در خدمت تو میایم حضرت فرمود که شما با اعمال خود مشغول
 باشید که من آنها میروم و اگر خدا خواهد بروم و بسوخته مرا جفت تمام گفتند و کوه آنها را مسوخته و سبزه است پس از نوها کشتن پندار آن چمن را کشتا
 سپردن آن چمن میدوید و صنایع ربانی بناتل و فکر نظر نمود تا آنکه بگویم عجب میبکشد راه ندانست که کسی این تواند برسد و چون خوطر بکشد
 متعلق بود که بالای کوه را سینه مایه است سنجاب لبر کوه صدائی زد که بر خود بلرزید و گفت ای کوه پیغمبران ما سگوه بتو میخواهد که بر تو بر آید
 برای او خاضع و تن کوه چندان غرور رفت و فروتنی در آمدن و فار و شکوه نمود که آنحضرت پای مبارک بر آن گذاشت و با درخت و چون نظر
 کوه را مشاهده نمود بگوید از این طرف دید و خوشه که با بطرف خرامد و در آن طرف کوه مار و عقرب بسیار بودند و رغایه غطت که کسی از آنها
 در آن وادی عبور نمیتوانست نمود پس اسنجاب لبر چینی را ایشان را که بگروه حیات و غفار خود در رسوینها و درین سنگها نهان کردند که
 ستاد و لیس را چنین نشان میداد و چون نهان شدند آنحضرت باز کوه برآمد و بختی بادی بد و رغایه سرگاز عسل سترن تر و از سکه نرم تر پس از
 آن آب ساقی نمود و لحظه بکردر کنار آن چشمه ستر آنحضرت سوختن و زک و قهر بیل و میکا پیل و ساقی پیل و در آن پیل فروزد مکنده و در خدمت آن
 حضرت نشست پس چمن پیل گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلام علیک یا محمود السلام باطه السلام علیک یا
 ایها المذکر السلام علیک یا ایها الموقر السلام علیک یا طاب طاب السلام علیک یا سید السلام علیک یا فاطمه السلام علیک یا حسن السلام علیک یا
 طهم السلام علیک یا محمد السلام علیک یا فاطمه السلام علیک یا نور الدین و الاخرین السلام علیک یا شمس جنته السلام علیک یا خاتمه
 النبیین السلام علیک یا شفیع الدینین پس سلام بسیار گفت و منافات آنجا بر آن کرد و گفت خوشا حال کسی که بنامان آورده باشد که
 بتو کافر گردد و با قبول نکند از تو بگوید و آنچه از جانب پروردگار خود خواهی آورد پس حضرت رسول جواب مبارک فرمود که

سُخَّرَ أَخِي مُرِيدِي

[illegible]

د ایک جملہ مختصر

[illegible]

شکافن شکر انجمن

[illegible]

مَجْمَعُ الْخَطِّ دَانَا ضَعَا

[illegible]

معجزات آیه خفیه حضرت

بوده و او بر روی او از آنجه بر کرد آید و در روز جمیع خانه های قبله بود مثل شمع که در روز و مرغ از آسمان باران میکرد و در میان
خانه های او پهلوان پیشاند و در کباب و در آنکه است از جمله که در بقی سعد درختی بود که خشک شده بود و هرگز نموده نبود و در آن درخت
درخت فروید آمدیم و آنحضرت را در آن روز در میان شاعری ایستاد حضرت نشین شد و صوفی داد و در هیچ رفتنی آنحضرت نشاند و ناپدید که در
او از روی ایکنه و آبادانی در آن زمین ظاهر نشاند و در بقی سعد بود که از آن مسکن می کشیدند و پند خال و پند خال بود و در آن حضرت بود و در آن
خود بود بعد از آن حالتش بگوشه و در میان مدوس حضرت میبویساید و مسکن کرد و در میان و جلالت گفت که هر وقت که آنحضرت در خواب بود و در میان
حال او می نمود و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
کله ما بر غاله بود و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
او از ساسانه میباید و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
الحمد لله رب العالمین و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
با و طالب گفت پس بر این بود خود را بنویس و حضرت ایستاد و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
صد از راهت بد که در و صوفی و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
المطلب پس بر این بود خود را بنویس و حضرت ایستاد و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
چون خاتم از آن و سید بر ذات خود را طاعت کرد که از هفت در کجاست که از میان از آن و سید بر ذات خود را طاعت کرد که از هفت در کجاست که از میان از آن و سید
میدم که نوی پیغمبر خدا حق و حق و نوی که خدا است و داده است و نوی که از هفت در کجاست که از میان از آن و سید بر ذات خود را طاعت کرد که از هفت در کجاست که از میان
و گفت پس بر این بود خود را بنویس و حضرت ایستاد و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
که در و صوفی و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
مؤمنان و الله که محمد از میان و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
کردند و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
که در و صوفی و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
خود از و چهره شاه و صوفی که مضائق از گفتار باشد گفت بل و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
نبدیم هم میباید و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
برکت توانا و ایستاد بر سر و خیزد و نشاند پیش آنحضرت و دست مبارک خود بر آن درخت کشید و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
و غرض آمدیم بدیدیم که هر نوع از هر خانه که غلام میباید و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
درختی ناپدید بود و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
معنی و مذکور شد و طفولیت حضرت شواله خست سال عظیم بر رسید و چند ساله بر ایشان باران نبارید و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
که ها بقی صدان که پیغمبر اکرم و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
عبداللطیف بطریق از آن و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
بالا رفت و اگر بر فرشته کرد و او جسته و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
تا بوی پسند خود از بوطالت و سکر که سنکر سال است و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
عالم سفر شده و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
بر آن و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
او از آن پس بر خود نشاند و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
شاید که با کسی که در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
فشار نکند و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
پرویش و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال
نزدیک است و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال و در میان پند خال و پند خال

خبر از کاهن بنیو

[illegible]

وضایا جابر و جیسو

[illegible]

بجارت قن جسر

[illegible]

جاءتك ربحاً بنتاً

[illegible]

نفاذ قلمی و داری قلمی و خراج و غیره

[illegible]

نقل فیج حیدر الخضر

[illegible]

در مقبضه سر و لختی

[illegible]

دوشما بل جیبا خاتم ربنا

[illegible]

أَخْلَافُ الْإِطْلَاقِ الْخَمْسُونَ

[illegible]

بہارِ خلاق و انجمن

[illegible]

اخلاؤوا لخوا الجضر

[illegible]

اخلاؤ و اطوار الجنا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

مضائق و مناقب الخضر

[illegible]

در مینا انحضرت

[illegible]

1847

و

卷之四

در بیان حضرت

کرد نامه و شی در کوه نور و بی کشتا میزد و کله و دره نه انهارا به گفت ناموس اتی نا الله با انتب محمد چهر که در حضرت فرمود که خدا انصورت
 بهشت است از بال و پر و بر باد می هفت ستمان بال و پر با او مناجات می کرد و در موضع یکی نزد سید الشیخ و او از آن مکان مقام مجبور بود پس بالا
 برد و از آن راه پندش و عرش و تخت بزرگ او رفت کسب که نور عظیم او را فرود گرفته بود و باز در حق چنان نزد یکسند یک کمان باز زد یکس و نا او
 مناجات کرد با نای در فرات و موده که مر خدا است آنچه در اسمانها و در زمین است و اگر ظاهر کرد پند آنچه در وقت کلماتها است یا بهمان کند خدا
 حنا و یکسند شما را نا این پر چهارم زد بر آن هر که میخواست عذاب بکشد هرگز میخواست و از این راه بر سر راهها از زمان آدم تا آن حضرت عرض کرد
 او که از این هیچ بدین می نمودند و می نمودند پس چون خفایه دید که او متنا و می نمودند و خفایه را در کوفه او فرموده که امر الرسول بنا بر آن
 الهی مرتبه یعنی بنابر دستور آنچه در شاه شده است بشواری و در کارا پس خدا تعالی فرمود که بر سر راهها از زمان آدم تا آن حضرت
 قبول کرد پس چو یکس از جانب حضرت است که و ناموس دل از این و ملک کنه و کینه و مسئله لا فایده از این راه از من مسئله یعنی مومنان هر یک از
 ایشان ایمان آورد بخدا و مال که و کلمات او در سواد و میگوید ما جلدی میباید از میان جلدان سواد و پس خفایه فرمود که اگر ایشان
 است مرتبه و تخت که چو یکس از این راه و در کسب و معصا و اطفا عفران و قنای و الیک الخیر یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم و سوال
 نمایم از من و در شیشه است و کت ملاد از این راه و در کسب و معصا و اطفا عفران و قنای و الیک الخیر یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم و سوال
 پس خفایه فرمود که چو یکس از این راه و ناموس دل از این و ملک کنه و کینه و مسئله لا فایده از این راه از من مسئله یعنی مومنان هر یک از
 و متنا و می نمودند و می نمودند پس چون خفایه دید که او متنا و می نمودند و خفایه را در کوفه او فرموده که امر الرسول بنا بر آن
 انسان باشد از این راه و در کسب و معصا و اطفا عفران و قنای و الیک الخیر یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم و سوال
 و متنا و می نمودند و می نمودند پس چون خفایه دید که او متنا و می نمودند و خفایه را در کوفه او فرموده که امر الرسول بنا بر آن
 به در سینه آنها گذاشته اگر در من میگردند امر را که بنیاد است و دره بود در این میگوید در راه عذر خود و در رفع کرده این را از امت
 نویر حضرت کسب به این شکل است صر کما حملته علی الذین من قبلنا ای پروردگار یا بار مکن یا تکلیف کنایه چنانچه تا کردی بر آنها که پیش از
 ما بودند پس حضرت فرمود که در امت تو تکلیفهاست و در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 که قبول کنم از ایشان عذر انداز می کرد و بعضی از این میگویند که در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 کسب و نمازگاه و این تکلیفهاست و در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 هر که قبول کند که در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 پس هر که قبول کند که در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 تکلیفهاست و در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 امت بود و این را چنانچه در این راه و در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 و احب بود که چنانچه در این راه و در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 ایشان را یکی از آنها که است که بخت نهای میگردند در این راه و در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 و این را از امت تو بگو که در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 گذاشته که در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 طعامها را از انبیا و مومنان کسب و نمازگاه و این تکلیفهاست و در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 عفو و عیبها را از انبیا و مومنان کسب و نمازگاه و این تکلیفهاست و در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 میاموزد و نوبه او را قبول می کرد و امم سابقین چون سید انبیا و مومنان کسب و نمازگاه و این تکلیفهاست و در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 ناله کنند که در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 خداوند چو یکس از این راه و در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 پروردگار یا بار مکن یا تکلیف کنایه چنانچه تا کردی بر آنها که پیش از
 اعتراف و عفو و عیبها را از انبیا و مومنان کسب و نمازگاه و این تکلیفهاست و در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 فرمود و فیض علی القوم الکاذبین پس از این معصا و اطفا عفران و قنای و الیک الخیر یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم و سوال
 ده کا و سینه و حال نکات ایشان است و در این راه و در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم
 که امت تو را از این راه و در سینه آنها گذاشته که در سینه بود و در سینه که بر آنها گذاشته معجز کرده بودم

مناقب المحضرين

[illegible]

مناقب الخضر

[illegible]

بیان خصایص انجمن

۹۱ کرد حضرت فرمود که مکروه است که بنده مدح خود کند و لکن ملازم است میگویم که چون آدم خطا کرد نوبه اش آن بود که گفت خداوند انوار
 کم از تو بخوبی بخدای محمد که کناه مرا بپوشد و بر خدا ابراز کند و چون بکشتی سوار شد و از غریب رسید گفت خداوند انوار بکم بنور حق
 محمد را محمد که مرا از غریب بخیر خدا و از غایت او و برهنم را چون با من انداختند چنان گفت خداوند انوار بر او سر کرد و سلام کرد و بپوشید
 علی بن ابی طالب چون عصا را انداخت و رسید و گفت خداوند انوار بکم از تو بخوبی بخدای محمد که کناه مرا بپوشد و بر خدا ابراز کند و چون بکشتی سوار شد و از غریب رسید
 ای یحیی که موسی مرا در مینا با تو پیغمبر من بنیاد و در میان و پیغمبر او نفع نمی بیند او را می بود از دین من است بهنگام خورشید برآید
 فرزند ابی عیسی که در زاده پیش خواهد شد از او پست سزاوارت خواهد کرد و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که چون حضرت
 آدم از آن درخت خورد سرش بر زمین افتاد و گفت انوار بکم از تو بخوبی بخدای محمد که کناه مرا بپوشد و بر خدا ابراز کند و چون بکشتی سوار شد و از غریب رسید
 جبرئیل را از نظر کردیم که عریض بود که در آن نوشت بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس از آنکه که احکام در حق عظیم تر نیست آنکه نام او را
 بنام خود فراداده پس خدا وحی نمود با او که ای آدم از این پیغمبر است از دین تو اگر او پیغمبر را خلق می کرد و در حدیث معین از حضرت امیر المؤمنین
 منقول است که کلامی که در آن خدا گرفته بود و سبب قبول نوبه او گردید این بود که گفت انوار بکم از تو بخوبی بخدای محمد که کناه مرا بپوشد و بر خدا ابراز کند
 جبرئیل که محمد را گفت نام او را بده که در آن سر برده اعظم تر نوشت بود و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که
 فرمود که خدا از انجمن پیغمبران و از انجمن کیند بر رسول خدا احدی را تفویض دهد که خدا او را بر همه تفویض داده است و بسند معین
 دیگر منقول است که از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 است و در حدیث صحیح از حضرت امیر المؤمنین منقول است که حضرت عیسی که از محمد پیغمبر است و بسند معین از حضرت امیر المؤمنین منقول است
 که ما اول اهل بیت بودیم که حضرت خداوند بلند کرد و بلند کرد که چون اسمها را از من فرمود که در میان آن که در دست من است
 ان لا اله الا الله و رسوله محمد رسول الله و سوره من است بدان امیر المؤمنین جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت خداوند بلند کرد
 حضرت رسول از عالم اوضاع معنوی که در این عالم بود و بسند معین از حضرت امیر المؤمنین منقول است که حضرت خداوند بلند کرد
 که حضرت رسول فرمود که ما اهل بیت بر ما حلال است حدیث و امر کرده است که و منور کامل بنام و منور کون بر این سوره و بنام و منور
 موزه یکم و در حدیث معین از حضرت امیر المؤمنین منقول است که حضرت خداوند بلند کرد که حضرت خداوند بلند کرد که حضرت خداوند بلند کرد
 علی الغیر الزجر الله بر یک پیغمبر و تفویض که از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 کان فرمود یعنی منقول است که از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 این را که از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 حضرت بر این معنی واجب است که از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 مشورت کردن از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 اختیار نمودن از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 و در حدیث معین از حضرت امیر المؤمنین منقول است که حضرت خداوند بلند کرد که حضرت خداوند بلند کرد که حضرت خداوند بلند کرد
 که در حدیث معین از حضرت امیر المؤمنین منقول است که حضرت خداوند بلند کرد که حضرت خداوند بلند کرد که حضرت خداوند بلند کرد
 بنسخه حضرت و از هم آنکه چون از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 مکروه بود پس از آنکه چون از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 چشم داری از برای زدن و کشتن و در این خلاف است تا بر دهم بعضی گفته اند که از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 شایسته است که از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 حضرت نگاه داشته است که از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 نوزدهم وصال دکنده که در روز دوازدهم در میان اطراف بغداد از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 حضرت منقول است که فرمود که من از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 بر انجمن حلال بود و بیست یکم حلال شد بر انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 کردن زمین برای خیر کام جوانان و دیگران از انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران
 صاحبش را بر خراج نباشد در حکام من و در بعضی گفته اند که حکام من و در بعضی گفته اند که حکام من و در بعضی گفته اند که حکام من
 بود و بر غیر انجمن حرام بود و بیست یکم حلال شد بر انجمن پیغمبران که با محمد پیغمبر فرزند آدم بود فرمود که والله که هر یک از مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از پیغمبران

وَجُوبُ الظَّالِمِ الْخَضِرِ

[illegible]

در معجزات و احوال محمد

[illegible]

در معجزات فراموشی

[illegible]

دعوت از قرآن

[illegible]

در معجزات قرآن

[illegible]

مکتبہ الفضل

[illegible]

۱۰۹۰ بنی الامم
ضمیمہ مجریہ بنی امیر

[illegible]

خبر پیر الی انحصار

[illegible]

مختار النجاشی

[illegible]

معجزات انجمن

[illegible]

در معجزات آنحضرت

[illegible]

در معجزات آنحضرت

[illegible]

معجزات انجمن

[illegible]

مُعْجَزَاتُ الْحَبِيبِ

[illegible]

مُعْزِلُ الْفُجَّارِ

محمود محمد علي

مختصر اسماء النجف

خود گفت که هر چند علی و زهرا هلاک شود برای من عیبی نیست مبادا بعد از آنکه من بمیرم بکشند و با من عیبی نباشد پس حضرت رسول و امیر
المؤمنین علیه السلام از آن طعام خوردند تا سیر شدند پس فرمود که طعام را در میان خود بکند و با هم بخورند بعد از آنکه گفتند با رسول الله
چگونه در میان این طعام خواهد سپید حضرت فرمود که خداوند که خانه را گشاد که داد گفت ایشان را در میان خود بکند و با هم بخورند تا سیر شدند
پس شدند و استخوانها را برد و خوردند پس حضرت رسول دستمال خود را انداخت گفت تا علی از چرخ و زبر و این بر این را بخورند پس خوردند تا
سیر شدند و گفتند با رسول الله سیر میخوریم بعد از آن بخوریم پس حضرت فرمود که بچشم شما از خدا عیبی که مراست چنانچه حضرت ابراهیم
علیه السلام فرموده که در آن زمانه بنفسم شما به خواند که پس حضرت شهادت خود را بر گردن نهاد و فرمود که خداوند این چرخ و این
فرموده و ما را از کونست سیر که با شش پس با برکت آن را و چنان که که ما از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد
و از آمدن ایشان را شهادت را بر سر برداشته و حضرت فرمود که بیاید و مشکها و طر فضا و آنچه مشک و طر فضا و در دهانه مملو کرد و همه سپید شدند و از
آن سیر شدند و فرمود که سیر بود که من سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
بعد از آنکه سیر بود پس گفت خداوند از این استخوان که در آن چنانچه بود و حضرت بنیامین را خانه از منافقین و مکه و خوابید که مگر در گشتا
شدن خانه و فرموده طعام فیل و دفع مکر و هر حضرت فرمود که من شاهد از احوال بنیامین و آنچه خداوند عالم را در روز و ضار جهان
نبار خواهد کرد و در آن میان ایشان و بنفسم شما از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
و حضور در جهان و خوردن و پس از آنکه سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
متر و سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
کسی توان کرد پس از این حقیقتی متر و از در بهشت بیستم مضاعف کرد و از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
کار از آن زمانه هر هر را مضاعف کرد و از در بهشت بیستم مضاعف کرد و از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
میکنند و سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
کردن بنیامین سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
و بعد از آنکه سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
خبر آنکه سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
توانند ما که چنانچه حضرت فرمود که در آنکه سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
فانته بدین شد و اگر به بیند این و میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
توانند ما که چنانچه حضرت فرمود که در آنکه سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
منقول است که چنانچه نفر از منافقان که در حقیقت خواستند که حضرت رسول هلاک کنند و در میان چنانچه در میان حضرت امیر و گفتند
هر یک یک را معجزه نماید بود و مشایخ و مجوز بر آنکه چنانچه حضرت فرمود که در آنکه سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
فقال قد هک امرک ما را که بدین شد پس حضرت بنیامین را روزی که گفت با آنکه خداوند عالم را در روز و ضار جهان
کرده ام که مطیع نباشد پس حضرت بنیامین را روزی که گفت با آنکه خداوند عالم را در روز و ضار جهان
ما بسجده گفتند چون سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
شود و در جواب بگوید که چنانچه حضرت فرمود که در آنکه سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
از شاه و من بنیامین را روزی که گفت با آنکه خداوند عالم را در روز و ضار جهان
فرموده و ما را از کونست سیر که با شش پس با برکت آن را و چنان که که ما از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
چین بر مشعر می رود بکر که اندک و در مکه و فقه و وجهی فرمود که سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
شب چنانچه در آنکه سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
جمل گفت که از آنکه سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
پس که از آنکه سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
و گفت و فرمود که از آنکه سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
در آنکه سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از
می بیند که از آنکه سیر میخورم که از شهادت بنیامین پس بعد از آنکه شهادت را از شهادت خود کرد و همه سپید شدند و از

۱۵۸

[illegible]

معجزات المنصور

[illegible]

معجم الزمخشري

[illegible]

معجزات النخبة

[illegible]

معجزات انجمن

[illegible]

معجزات المختصر

[illegible]

معجزات المنصور

[illegible]

معجزات المعصومين

[illegible]

مُعْجَزَاتُ الْإِسْلَامِ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در معجزات آنحضرت

[illegible]

السَّجَّادُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

[illegible]

وہی کہ جس نے اسے دیکھا ہے وہ کہتا ہے کہ اس نے اسے دیکھا ہے

استجابت علی المجتهد

[illegible]

اسم بجانب كتاب الخطر

[illegible]

استجابات عما انخفضت

[illegible]

معجزات المختبر

[illegible]

مَجْمَعُ الْأَخْضَرِ

[illegible]

معين اليتيم المحض

[illegible]

مُعْجَزَاتُ الْإِسْلَامِ

[illegible]

مختار المختصر

[illegible]

معجزات المخضرم

[illegible]

معجزات انحضرت

[illegible]

خبر دایم حضرت اغنیک

[illegible]

مکتبہ کتب خانہ

[illegible]

[illegible]

اجل الرعد الخضر

[illegible]

کیفیت معراج الخضر

[illegible]

كيفيت علاج الخضر

[illegible]

كيفية علاج الخضر

[illegible]

کتابت کراچی

[illegible]

نقل معراج المنصور

[illegible]

نقد و معراج الخضر

[illegible]

نفاذ معراج المنجذوب

[illegible]

احولان شجر حشیش

[illegible]

نقاشی و ادب

[illegible]

أخوالنا المحضرون

[illegible]

هَجَرَ ابْنُ جُنَابَرٍ مَدْرَسَةً

[illegible]

هجرة المختار بن عبد

[illegible]

نزول المصحف الشريف

[illegible]

مرفوع الخضره و قوله

[illegible]

بیان عز و جلال انحصار

[illegible]

در کیفیت بدو است

[illegible]

کینٹینہ ہواست

[illegible]

کیفیت جنابدارست

[illegible]

کیفیت غریبہ

[illegible]

卷之四

卷之四

فب

قبلا

کیفیت بخیر است

[illegible]

اجل الان غرقه

[illegible]

غنیہ

卷之四

نیاز غزوہ اُحد کی

[illegible]

کیفیت خنک احدیت

[illegible]

در بیان غرر احکام

چهار خاکن است و حضرت سوار بر آن شد و خود کرد و بر آن خاکنها افتادند هر طرف شعله بخوی که اثری نماند و
 شعله از منتهای کانی بکشته فاشه و سبیل و حقه شعله و پیش رخت و حضرت بدست مبارک خود از آن بجای خود گذاشت و از آن بکوی نشاند
 چون پیشتر امیر المومنین علیه السلام از سبیل و حقه شعله و پیش رخت و حضرت بدست مبارک خود گذاشت و از آن بجای خود گذاشت و از آن بکوی نشاند
 داد و بهر که میزد و از آن بدو نیم میکرد و موقت گوید که از نفل مخالف غایت بسیار است که دلالت میکند بر آنکه و الفقار از آن نماند و ممکن
 است که مقدار آن خاکن نازل شده باشد و در نظر مردم چنان شود باشد ششم از خاکنها بر آنکه است که مردم که بسیار از آن بدست کردند و نیز
 که در آنکه نا بختی بر یکدیگر گفت نا بختی بر این خواهم گشت و در جنگ احد و حضرت بنمود و حضرت حربه بجانب آنجا که چنان
 نایز بود و او نکرد و فریاد کرد که الله الله و در ساعه از آن سبیل و حقه شعله و پیش رخت و حضرت بدست مبارک خود گذاشت و از آن بجای خود گذاشت و از آن بکوی نشاند
 بود و در روز احد بر همان سوار بود و بقصد آن حضرت آمد و میگفت بخاکنها که اگر از دست من بخاکنها پاید و هر که خواست موقت و نشو
 حضرت نماند نا آنکه بنزد یک حضرت سید مصعب بن عمیر را نیز زد و او را نشاند و یکدیگر حضرت عصا از آن سوار آمد و از آن بکوی نشاند
 انداختن آن عصا بر کوبان زد و او آمد و از آن خاکنها معلقون بر کوبان سب خود چسبید و بکوبان خود و او را نشاند و از آن بکوی نشاند
 ابو سفیان گفت این چه جن است این خاکنها بر این خاکنها گفت ای بنو مکر بنماید که که زده است این جن را از حربه را بنزد و از آن بکوی نشاند
 مکه میگفت که من زده ام که کشت و میزد نشد که گفته و البته واقع میشود اگر از آن طعمه و برهه اهل خاکنها واقع میشود و از آن بکوی نشاند
 و دیگر اگر از آن خاکنها بر من نباید است مردم پس معلقون زیاد کرد نا بختی بر آنکه و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 از مسلمانان که نبرد و کانی بکشته بود و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 انداختن آن کافران کرد و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 یک حلقه از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 ایشان را زنده بکشد و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 کرد که سبیل که من در فقه یک سبیل است که در بر خاکنها من و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 سو کند یاد کرد که یکدیگر بخت آن حضرت نباید چون جنگ احد و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 او گفت من با محمد عهد کرده و من با یکدیگر عهد کرده و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 این خاکنها را زنده بکشد و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 که هر که که بر شعله و در شعله و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 المومنین را و شعله و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 که شعله و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 عرض کرد که من از شعله و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 من بفرستد یک خاکنها را و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 بر داشتند و خاکنها را بی طعمه و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 نماند و خاکنها را بی طعمه و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 کشت و هر قطعه و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 و حضرت سبیل و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 عذر از آنجا بود که شعله و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 گفت نا بختی بر من مصعب بن حضرت و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 دانند بر آنکه و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 هکذا که چنانچه گفته است و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 او بر یکدیگر گفت من از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 یکدیگر چنانچه مولا از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند
 میباید و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند و از آن بکوی نشاند

در بیان غرر احکام

در بیان غرض و فواید این کتاب

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

در بیان غرض و قصد

[illegible]

بیان غزوہ حیندک

[illegible]

بیان غزوہ چند

و شد تا آن وقت که آن بزرگوار موضع جمع شده بودند چون حقیقه متوجه شد حضرت بدعا ایستاد و حقیقه را ندا کرد که ای فرزندان من که در این دنیا
کننده مضطربان بکشاهم و غم فراز بختی که میبختد خال من خال اصحاب را در این خال چینی پل ناز نشد و گفت یا رسول الله خداوند عالم ترا منجا بگرد
و هو له نعم بل که است و پیش حضرت بدو نوازش و دستها را کشید و فرمود که ای فرزندان من که در این دنیا نشد و گفت یا رسول الله خداوند عالم ترا منجا بگرد
یک حضرت رسول فرمود که خدا را نشان ناید و فرستاد از انعام را که در این سنگهای دیز بود و ناید و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
حقیقه گفت که چون پیروز شدیم و افشای شکرت فرستادیم و شکرت را در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
رفت چشمتان ایشان را که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
سپهرهای ایشان منجمه و در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
ساحل این ساحر که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
کنایه هر پیشین خود را که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
گفت که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
و طایفه از این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
من و این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
عزیز کرد و در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
رفت و چنان شد علی بن ابی طالب که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
آمد و در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
شدان که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
از این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
کتابی که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
پس حضرت را در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
ملئکه که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
که آمدند لشکرها بشوئمان اعلام و داد و از اسفل و از و چون بکشد پاره ها در حد فضا از این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
هنا لك بلى المؤمنون ذلوا لولا انك انت الذي لا اله الا انت فلو لم يرضوا وعد الله ورسوله لا عزوا ان خال منجان که در این سنگهای دیز بود
و منزل نشدند از این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
و دروغ و در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
او را و در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
ایشان را و در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
بنود را و در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
علیهم من افطار هانم سلوا الفتنه لا تهاووا و لا تلبسوا و لا یسرر کرد و این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
که کار فرمودند هر چه که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
چنان فرستاد که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
بیکبار و در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
به سده و در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
ما فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
و آنکه از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
الغالب علی آرائه طالبان که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
حدا و در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود
است که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود و فرستاد از انعام چهارم که در این سنگهای دیز بود

بیانِ عمر ہے سب سے پہلے

سور

در بیان لغز و سرشت

[illegible]

بیان غزوة بنی المصطلق

...

که رسید حضرت خانی که در حال نزول و حی غار میگردید طاری شد جدا رسیده که در یکسره ناله میخورد و گریه می
 چون می آمد از حضرت ریل شد عرف از جبین مبارکتر میبخت پس از دو لطف کوشش پدید گرفت و او را بلند کرد و فرمود که از لیس
 دل بوی است بود و آنچه سینه بودی دست بخاطر داشته بودی حلقه ای از آن بپایند و بوی تو فرستاده است چون حضرت فرمود
 خنجر را جمع کرد و سوره منافقان را برستان خواند که مشتمل بر احوال منافقین و جواب گفتن آنها است که بپای منافقان
 پس خدا عبد الله بر آنجا رسوا کرد و پسند معبر از ابا بن عثمان را بگفته است که حضرت بگرفت و بگشت از نو در بکر با خاست و طلی
 کرد پس فرمود مردم از نمانده که بجواب افتادند و عرض آنحضرت را از بود که مردم مشغول حرکت نباشند و میگویند و مع بسندنا انفسه فرمود پسند
 پس عبد الله بر آنجا بخدمت حضرت آمد گفت رسول الله اگر بکسر بد من خانه شده بگرفت و بفرما که سر من بخدایت تو نماند و با آنکه فیصله من فرمود
 پس آنکه فرمود بگشت بر پد خود از من بگو کار بر نیست و منم که در بکر بفرماید که او را بگشتند و فرمود که بگشتند بد خود را به پیغمبر و پادشاه و متو را
 معوضه کار فرماید بگشت حضرت فرمود که نه او را بگشتند و بگو با او مضاجع کر یا با ما شتند و او را با ما بپایند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 منقول است که چون از ملا عزیر سوا شد و خواست از ایشان بپرسد که گفتند که بر شما سوا شد پس بپرسید و پیغمبر خدا را از آنجا سوا شد
 کنیز من بپایند و منافع نمودند پس حلقه ای بر آن فرستاد و او را بپایند و پیغمبر که رسول الله انوار و نور است و در آنجا بگشتند و فرمودند
 و شیخ طبرسی روایت کرده است که در این سفر حضرت بر سر راه فرمودند که در پل سقیع که از بیعت کسب و بار عظمی و در آنجا که سوار شد و در آنجا
 حضرت را بگشتند حضرت فرمود که بگشت از آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 که همراه بود که چگونگی دعا و شستن غایت کند پس از آنکه ناله اش را که است پس جی پیل رسید از حضرت خبر داد و گفت که در آنجا که سوا شد
 پس حضرت صحنه را جمع کرد و فرمود که من بگویم که عیبت از من و اگر جدا بگویم و جی میفرستد کون حلقه ای من و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 در حال موضع است و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 و معین بگشتند و بگشتند و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 که داخل مدینه شود عبد الله پس و آمد و گفت که خدا سوگند که نمیکند که داخل مدینه شود عبد الله پس و آمد و گفت که خدا سوگند که نمیکند که داخل مدینه شود
 و دلیل بر آنست که کسی بخدمت حضرت فرستاد و از پس خود شکایت کرد که حضرت را در مدینه رسیده که بگذرد بدو که داخل شود گفتند که حضرت
 فرموده است امر از وقت بعد از اهل شد چند نفر آمدند و رفتند و همه و اصل شدند و پس بپایند و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 بر آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 شد و از آنکه خبر منافقین را بپایند حضرت را و بپایند حضرت را و بپایند حضرت را و بپایند حضرت را و بپایند حضرت را و بپایند حضرت را و بپایند حضرت را
 شکستن این پیش کرد و فرستاد بر آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 کرد و فصل دوم در بیان فضیلت حضرت است که در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 و پیام هر روزی که فرموده است و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 کرد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 بگشتند از آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 مطلب و خواهند که در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 ناگاهش را سوار شد و بگشت و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 منافقان که آنها را نماند و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 مرخص شد و بپایند و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 از شتابان گشت و بجواب رفت پس حضرت را شامه نزد پیغمبر گویند و از ایشان منور کرد که بپایند و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 است که چون به ذات که اخبار را بگشتند و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 ملک مکرر شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 او را در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 و بگشتند از آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 ضا و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد
 از آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد و در آنجا که سوا شد

...

در بیان لغز و حدیث

[illegible]

درباره این کتاب

[illegible]

غزوہ ہند کے روضہ

[illegible]

فضا کردن حضرت عمرؓ

[illegible]

نیز به این خود متوسل است

[illegible]

دیرینا غزو و موت

[illegible]

در بیان غرر و احوال

[illegible]

در بیان فواید مکتب

[illegible]

درین باب فسخ مکر است

[illegible]

در بیان غرض و جهت

[illegible]

در بیان غزو و چنگ

[illegible]

در بیان غزوه و بیرون رفتن حضرت

[illegible]

۲۱۱

فقد ورد في كتابه أن من حضر يوم الجمعة فليصلي ركعتين

وَبَشِّرِ الصَّالِحِينَ

[illegible]

[illegible]

دربار اعززه نبوک

و میخندند که در وی جیسمی ناپوشیده شد و چهره زار و مکارانه کند و بودند که البته مردان حضرت بر آن مکان افتاد و میخندند و حضرت را
بشارت عتیق کرده بودند که چون آنحضرت با اسب خود بر آن چهره افتد البته هلاک شود و آن در وقت حفر کرده بودند که در طر
آن سنگ بپای بود که چون آنحضرت را کوزال در افتد آن سنگها را بر او بیندازند و جسد متناهی که در زیر سنگ پنهان کنند چون
حضرت به آن مکان رسید یک حضرت کردن خود را که از ایند بلند کرد و خداوند که دهانش نزدیک گوش مبارک آنحضرت رسید
و به امر الهی به سخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین منافقان در این جا کور را کرده اند و در پی تو آمده اند و تو نیز میباید از این جا عبور کنی
حضرت فرمود که خدا را از این چه بدهد که خوار می کند و برای من ناپدید میماند خدا را از لطف جلیل خود خال خواهد گذاشت پس حضرت
اسب را زد و بدو کوزال رسید و سب از زیر کوزال ایستاد حضرت فرمود که بر و باد خدا بسیار متناهی گزشت و امر میخندند از نا
توانی خواهد کرد پس اسب آنحضرت بر شد و چهره زار و بلند و حلقه به قدرت خود چنان محکم گردانید که توانا را که از این زمینها
محکم میزند بود چون اسب از این موضع خیزد دست دهان خود را به بد کوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار است که هستی تو نزد
پایند و کارهای انسان که بر آن کارهای اینسان گذاشتند حضرت فرمود که خدا را از این اسب چه خواهد که نسبت بمن کرد پس حضرت
دو اسب را بعت کرد و ایند منافقان که از بدیه کرده بودند محکم فرمود که بکشانند از میان کانی چون کشتند ظاهر شد که در زیر خاک بود
و هر که نابینا و وضعی داشتند که از این منافقان پس از آنکه از این محکم کردند از اینچه میدادند حضرت از ایشان پرسید که سید
که این عمل چیست گفتند میبایدیم حضرت فرمود که اسب میباید از بدیه شوم چیست پس اسب خود طاعت نمود که از این چه کوزالت
و که بدید کرده است این اسب به قدرت حلقه سخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین حلقه محکم گردانید از این که جاهلان خلوت خواهند
که به هم رفتند و بر هر یک که نادانان خلوت خواهند که محکم گردانید پس خدا را بسیار خیر خواهد و خلوتی و هم مغلوب و بیند کرد
این یا امیر المؤمنین فانی و عارفان نا آنکه ده کسراست و بنا نهاد اینان را بر عمل بتوطیه نیست چنانکه کرده اند که ایشان را رسول
خدا در راه رفتند و اینان بدیه کرده اند که حضرت را در عقبه بنشانند و حلقه پیغمبر را و ولایت را تحاطط کنند است بر راده
خدا غالب میشوند و اندک از این بعضی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین از حضرت التماس کردند که این خبر را حضرت سواد بنویسد و به
سبک مشرعه بدید که نزد حضرت سواد بنشانند حضرت امیر المؤمنین فرمود که سبک خدا و نامه خدا به پیغمبرش و نزد سبک نامه
من میباید شما نمائید چنانکه میباید چنانچه حضرت رسول نیز در یک از عقبه رسید که منافقان بدید قتل از حضرت در عقبه کرده بودند و اینان
عقبه فرود آمدند و منافقان جمع کردند و با ایشان گفت که اینک روح امیر جبرئیل را خبر میدهند که جمیع منافقان برای هلاک علی بن
ابی طالب بدید و حواله مدینه کرده بودند و حلقه از عجبای الطایفه است یا حضرت زار و غریب سخن است که پیوسته از برای آنحضرت
ظاهر میکرد و اندک از این در پیوسته است آنحضرت را و اخبار او سخن گردانید تا از آن موضع عبور نمود پس بر کشتن آن چهره و کشته و خوف
تعالی از آن کرد که چنانچه بدید کرده بودند منافقان و بر موش کید منافقان ظاهر شدند و بغیر از ایشان از آنحضرت عرض کردند که این
واقعیه را به حد حضرت سواد بنویس آنحضرت جواب گفت که سبک نامه خدا و نزد سبک نامه من بنویسد و خبر بنزد
ایشان را به آنحضرت امیر المؤمنین خبر داده بود اصحاب خود را که با او خود منافقین هستند که از ده قتل از آنحضرت را و حلقه
دفع کید ایشان خواهد کرد چون از بدیه چنان نفر که اصحاب عقبه بودند سبک نامه آنحضرت در باب علی گفت یا بکد بر پنهان گفتند
که چه بسیار راه است که خود را بکشد و در این روش سبک مشرعه یا کوز نامه بر او میدهند و او سبک است چنانچه اصحاب با ناما و طبع کرده
بودند که نور خبر بر گردانیده است حضرت را و نقل میکند از بزرگ مرده که میباید این خبر را در میان مردم شهرت کنند و آن جماعه که نابا
هستند جرات نایند بر هلاک او و پنهان نه چنانکه هیچ سبب نداشت فاند علی در مدینه و بین و از مدینه آمدند مدینه مگر آنکه اجل مرده
رسیده بود و او را بجای هلاک شده و اینان نیز در راه جاها هلاک خواهند که اگر بنایند به روی و اظهار شاد و خوش خاله کنیم
برای سعادتی علی او بدید که دشمنان در حق او کرده بودند تا آنکه دل او فکر ما امیر کرد و بدید که در خاطر ما به سلاهی نوایم کرد پس به
خدمت حضرت آمدند و حضرت را اینست گفتند بر سلام علی او فکر دشمنان بدید گفتند یا رسول الله ما از خبری که علی افضل است یا اینکه
معا یا حضرت فرمود که شرف نیافته اند بلکه مگر محبت ایشان بر محمد و علی و قبول کردن ایشان و بدید محمد و علی را بدید که هیچک
اند و نشان علی نیست که دشمنان از کثافت عشره دغا کینه و خجاست کناها از پاک کرده باشد مگر آنکه او پاک تر و بنکوتر است از فلانکه
و حق تعالی امر نکرد و فلانکه را بسجود آدم مگر بر آن آنچه در نفوس فلانکه قرار یافته بود که اگر حلقه فلان ایشان از زمین بر دارد و دیگر را
از ایشان در زمین ناپوشیده اند فلانکه فضل از آنها خواهد بود و از اینها خواهد بود و خداوند بخدا پس حلقه خواهد که با ایشان
نست که در این کجا خواهد کرد و اندک از این در این راه و در این راه که در این راه و در این راه که در این راه و در این راه که در این راه

در بیان غرض و کیفیت

[illegible]

دربیاغزوہ نبوک

[illegible]

در بیان احوال و اسباب

سند است بر این و من است فرزند با ان ساجد که بر سر خانه شده در آن سر چهره و خدا هدایت نمیدارد کرده ستم کاران
شوم فاصده شده این بر سوسه بنا شده است که با میکنند بستان و شکی است که در دلها ای ایات مکر مکد یار و یار
سود و راهی ایشان خدا ذات است بکرهای ایشان و حکمت در کنار و گردار خود و کلینی و بنی یونیه و شیخ طوسی و عباسی هستند
معتبر از امام محمد باقر علیه السلام جعفر صادق علیه السلام ایشان را که اندک کعبه که حقیقتی در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
نباست که در مدینه و اقصی و باریک حقیقتی است که در ایشان را که در کعبه که در میان ایشان بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
است از امام محمد باقر که از آنجا که حقیقتی در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
ناز شد حقیقتی است که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
نه در آن مسجد نیستند بلکه بکار است که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
که از سر در سقف و سقف ایشان مسجد افتاده است و در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
و در حقیقت ایشان که مسجد از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
معتبر از محمد باقر علیه السلام حقیقتی است که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
در حقیقت حقیقتی است که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
ایشان بر این دو طایفه است که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
شهر و سلمو الکرم علیه السلام حقیقتی است که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
مشرکان بر این دو طایفه است که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
حقیقتی است که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
بدانکه در این جزایا شده که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
معظم از حضرت امام حقیقتی است که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
دنی المقدمه به آنکه در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
و از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
الذکر که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
و عهد ایشان بر این دو طایفه است که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
کان پیشین حد از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
اکبر خالص است بر این دو طایفه است که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
در کلینی و محمد باقر علیه السلام حقیقتی است که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
معنی است که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
بیکه هر جمیع آنکه در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
مشاء بر طایفه است که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
حقیقتی است که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
و از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
فان بود حقیقتی است که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
این عام است و از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
و حقیقتی است که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
خلافه خرام که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
ایشان را که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
و بر این دو طایفه است که از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد
از آنجا که در میان آن بود و ذوال بر تقوی شد مسجد

در بیان زوایا و زبانت

[illegible]

دیر باقصه ز مکر

[illegible]

در بیان قصبات همدان

عقلی که دروغ است که گفتای ابو نادر که می که زد کشته سخن نو پیشتر از قبول کشته آن است بخود خدایم که نویسد
 که کسی که سخن از تو عقل کند به رسی که نویسد و ما همه با ناع انجیل می دانیم اینجی حضرت عیسی در میان موعودان که می گوید هر که
 مؤمن است از قوم عیسی دانند آنچه نقل کرد از او آنچه نو گفتی بقیعش بود که از تو واقع شد و ملازم آن می کند که نویسد از آن که در دیده
 آنچه نکار کردی پس چون سخن از آنجا کشاید و بخانه بید کرد و کشت هیچ شمشیر نیست که در طاعت کند هیچ عالمی نیست که شمشیر
 نداشته باشد پس هر که از خطای خود برگردد و استغاثت می کند که زاده است با فاضل است و افشاند است که بر خطای خود معذور باشد
 میان کردی که بعد از حضرت عیسی و پیغمبر خواهند آمد کجای و صحیفه ای بر سخن واقع شده است با نموده نه ای بار چه بار حضرت عیسی
 در میان بنی اسرائیل گفت چگونه خواهد بود حال شما و قیامت که بروم نزد پدر و دیدن شما و بعد از زمانه چند نباید سکون و دروغ گفت
 که من با عیسی کیستند اینها که گفت پیغمبر از ذریه حضرت اسماعیل می آید و دروغ گوئی از بنی اسرائیل باید پس از سکون بخون باشد و حجت
 و حجت و از انبیا و سلطنت بوده و استناد نیا بوده باشد و افتاد و دروغ گوئی از ذریه حضرت اسماعیل است و بعد از زمانه سلطنت و بارگاه
 او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد بدست من و قیامت که بآن بدینا هم پس خار که گفت معلوم شد که فرمایم شما از او افعال
 پیشینتان شما از جهود که ایشان را به کردند گفتند و می بینم خواهد آمد یکی بهیچ کشتند و دیگری بهیچ ضلالت و بواسطه هر
 یک عالمی که کشید پس جهود از انکار نمودند و می بینم که این نگذشت نمودند و میان او و بنی اسرائیل که در حال است و انظار او
 می کشید و چنین فتنه بر پا کردند و در میان هر یک از این کشت خود انداختند و پیغمبر خدا را شهادت کردند و گفت این که با من هست
 ایشان را بود و بعد از آن کشتند پس حق سبحانه و تعالی پیغمبر ایشان را کرد و بعد از بنی اسرائیل بواسطه اعمال خیر ایشان زیاد است
 از ایشان زیاد است بواسطه ظلم و فساد ایشان و ماله ایشان ساختند و خوردند و از ایشان زیاد است و روح کرد پس حجت
 گفت انچه از تو چیده دانی که از پیغمبر می گوشت که مذکور است در کتب الهی اینست که سنا که می بیند است سنا بدین علم حجت
 تمام دین که او نیز دعوی پیغمبر می کند چنانچه محمد فرستاد می کند و در ایشان از ذریه حضرت اسماعیل اندوه دیگر انبیا و اصحاب
 هستند که گواهی می دهند پیغمبر ایشان را و فرزند از ذریه نالت ایشان را با مشاهد و فرقه میباید که میان کی گمارد و الله و فرقه
 پیشتر از بنی اسرائیل و در میان است و ما بر سخنان تراست و از نشانه و دلیل چند است که به آن دلایل امانت اینها نایست و حجت
 الهی در اینها غیرت که برنده کاران بنده کار خدا انچه انبیا و رسول الهی و اما صاحب تمامه مسئل کذاب همین است شما از انچه خبر
 دارند شما پس من شما و غیر شما مافرازی که بر من و فرقه و فتنه اند و از اهل تمامه جمعی که نیز شما آمدند با خبر دادند شما را همه
 ایشان که هم می رسد بسوا آمد به بنی اسرائیل و کشته و فتنه بودند و از انوار پیغمبر که نشانه زد و گفتند که
 احدی پیشتر از من و شما هر که است که آب بود و از انگاه ما که ستور بود و پیشتر از آنکه او بنی اسرائیل را بپسند و کوا از ابویس و بعضی
 جاهلها اب هان انداختند و بعضی به مضمضه کرد و در آن بخت پس هر شری و پزیر شدند و گفتند جمعی که چشم ایشان در میگرد
 اب هان در چشم ایشان انداخت و در عیاشان بافتند و جماعی خراجه ها داشتند و اب هان انداخت و انگاه الحال غایب داشت و بعضی
 های ایشان مندل شد با بیک از حجتان که از خبر رفتند و چون نزد صاحب خود رفتند که نوین چنین که احدی در دین معصی بود
 که است قبول نمود و با ایشان رفت و با یکدیگر از جاهلها ایشان را آبشیر داشت و چون به مضمضه خود زد و جگر شویس و
 بکجا که که آب بود اب هان انداخت و خشک شد که بکف از اب هان تمامه چشمش شخمی در میگرد و چون به او بر دند اب
 د هان انداخت و شویس و حجت شخمی در د هان انداخت و شخمی در د هان انداخت و شخمی در د هان انداخت و شخمی در د هان انداخت
 حرفی نداشت و گفت نماید امیند نیست به پیغمبر خود و بدو بنی اسرائیل بخوبی خود و پیغمبر خود تمامه با علم نمودند و از
 من چیز غایب کردید پیشتر از آنکه وحی بشو من آمد اخال من و حضرت شده است که گفته اند تمامه جهات تن بنی اسرائیل استقامت دهد که هر که
 خواهد بنی اسرائیل و اب هان بر چشم او و بدو و اندام ناستفایا همه که مندانایم و همه که است که اهل این بنی اسرائیل نیست
 و از حجتان او که بنی اسرائیل بواسطه فتنه خویش و حجت که عرب با ایشان تمامه شمشیر شمشیر عاقبت بخند و از مندانایم که از هان خود از
 بنی اسرائیل خنده بر زمین میباید اند و می کنند چه نسبت خود به طاعت حق و باطل و نور و ظلمت از ذریه بنی اسرائیل است
 که میان این دو سخن در است و بنی اسرائیل را و ان که مندانایم که حجت که کار و مسئله ضایع است از این سخن خوانست که نذر آن که گفت
 که اگر مسئله در این کار می کشد که دعوی بنی اسرائیل که حق سبحانه و تعالی او را سبوح کرد و بنی اسرائیل است که خود و در این
 بر منی باز داشتند است و به انبیا آورده است بحق سبحانه و تعالی پس حجت که گفت که در هر از انچه خود و شمشیر که به شمشیر
 او را و معاش و شر که بنی اسرائیل است که با در کتب معانی به من است که حق سبحانه و تعالی میباید که من حجتان شد که بعضی از من خود و شد

در بیان قصبات همدان

در بیان قصه هاله

[illegible]

در بیان فضیلت شاه

[illegible]

درین باب اقصابه شد

[illegible]

دین با قضا و قدر است

[illegible]

دربن اقصیٰ ہند

[illegible]

255

میوه دل جدا به سبب چون در نرسد که بفرجه حوائی
 عالم برینک این بود و در حقیقت علم او در این بود که این
 در حجاب خاطر نبود و در حقیقت سبب که این را میفرمودند
 که اینها به اینها مختلف شده است سبب که اینها را میفرمودند
 سبب و ثواب یکبار و در دو باب این کرد و یکبار در دو باب
 میباید که اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 و این که هر قوم که نایب به میباید که اینها را میفرمودند
 بیغیر سبب که اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 میباید که اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 همه که اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 تا آنکه هیچ کدام بر اینها نیست و اینها را میفرمودند
 که اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 این که چون در سبب اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 خواهیم شد و اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 برخواست و از جانب خود بخار و نفاق است اینها را میفرمودند
 بر اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 عفت و اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 خدایت کرد و اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 شهادت و اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 تمام اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 همیشه که اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 و اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 حدیث نیست و اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 عفو اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 در هر اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 بخواند و اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 فرمود که قبول کردم اما اگر با من میباید که اینها را میفرمودند
 از این چشم زدن از این چشم که اینها را میفرمودند
 خدا را اهل بیت است نمود و اینها را میفرمودند
 مردانها را و اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 و عظمت خود را و اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 میباید که اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 که اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 از اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 بیست که اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند
 خصوص اینها را میفرمودند و اینها را میفرمودند

درس او فایده نافع و جامع

[illegible]

مجلة نفوس

[illegible]

هَجَّةُ الْوُدَاعِ

[illegible]

محجة الزداع

[illegible]

كَيْفَ تَحْجُّ الْوُدَّاعِ

[illegible]

الحولاء غداً بجزء

[illegible]

نفاذ دین ختم

[illegible]

عليه السلام في سنة ١٠٠٠ هـ



در مقام اید پرست

[illegible]

فلا فید خیم ایک

[illegible]

نفاذ علیٰ خیر

[illegible]

در بیان احکام و ادعیه

[illegible]

كيف يخالف مخالفك

[illegible]

نواز انجمن انجمن

کرد و اما زید بن خاوند که از دهان او ساطع میگردید و نورش از جانب او میروید و ...
 میباشند که از او عمل بزرگ خواهد شد و به این سبب او را بر کوه و ذی قبیله و ...
 او که پدید آمد تا آنکه بسبب نور طهری باشد مسلمانان بر منبر کائنات عمل آن بود که در روزی که در میان ...
 بر زمین آمد و خواست که فتنه بر نگیرد میان او و میان علی بن ابی طالب و ...
 نداشت در میان اهل بیت صحابه و سلفان و بر اسلام و اهل اسلام بزرگ شد بسبب آنکه ...
 نورش که در شب و روز ساطع شد پس زید گفت که آن بنده خدا اینقدر نور و ...
 مخالف خدا و رسول خواهد بود و کافر خواهد بود و کافر خواهد بود و کافر خواهد بود ...
 به آنچه در اوایل اسلام و بعد از آن ظاهر شد تا آنکه حضرت زید نور خدایند که در ...
 منور شد از صفای کفایت علی بن زید گفت و سواد از بسیار و در ...
 تا آنکه از برای حضرت زید و امیر المؤمنین ائمه حسن و حسین علیهما السلام منور شدند پس ...
 پس هر که از جنین زید میگوید میگویم که نه میخواهم از جنین زید بگویم بلکه بگویم که زید از کرده و سواد ...
 با حسن و حسین و یونس جنین بود تا آنکه حضرت زید نور خدایند که در ...
 حکم الاهی ظاهر و منتهی است تا آنکه و ما جعل ادعای آنکه اینان که بگویند که زید از کرده و سواد ...
 که بپایند محمد و آل او و دوست دارد و ایشان را بپایند و برادر بکران و فضیلت دهد و بگوید ...
 فضیلت دهد پس هر که دوست ایشان است باید که او را به فضیلت ایشان بخشد و از ...
 است خداوندان خود را که ظاهر میکنند ایشان و ایشان را شسته است و بپایند از خود ...
 پس از آنکه پس بگوید از خود که اولاد از خود بعضی را و بعضی را که از خود ...
 2 کتاب مکتوب و بعضی را از ایشان و بعضی را که از خود و از خود و از خود ...
 مگر آنکه خواهد که آنجا او را بسبب بدو سواد خود معرفت بکند و حسنه که در لوح محفوظ ...
 و در آن حضرت زید نور خدایند که در سواد خود و سواد خود و سواد خود ...
 ای طالبان زید و خود که زید نور خدایند که در سواد خود و سواد خود و سواد خود ...
 از او که در سواد خود است پس زید نور خدایند که در سواد خود و سواد خود و سواد خود ...
 بلند کردند و کوه شدند و کوه شدند و کوه شدند و کوه شدند و کوه شدند ...
 که علی از برای خود شناخت و خود را در و سواد خود و سواد خود و سواد خود ...
 آخرت بسبب این اعتقاد و هوای آن که زید نور خدایند که در سواد خود و سواد خود و سواد خود ...
 و صحابه محبت زید نور خدایند که در سواد خود و سواد خود و سواد خود ...
 ساله زاده و کلیتی بسبب حج و زحف و حاد و حاد و حاد و حاد و حاد و حاد ...
 سوال کرد و حضرت زید نور خدایند که در سواد خود و سواد خود و سواد خود ...
 در آن شب روز شنبه و از آن شمار که هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد ...
 و از آن بپایند و از آن بپایند و از آن بپایند و از آن بپایند و از آن بپایند ...
 اعمال خیر و رشت و روز خود تا آنکه در سواد خود و سواد خود و سواد خود ...
 از آن و از آن بپایند و از آن بپایند و از آن بپایند و از آن بپایند و از آن بپایند ...
 که سخن از همه عظیم تر بود و زاده از بکران و بکران و بکران و بکران و بکران ...
 در میان و چنانچه از حضرت زید نور خدایند که در سواد خود و سواد خود و سواد خود ...
 میرساند و میفرماید که این مردی و بعضی جوانان و بعضی که طعمه بخورند و ...
 خبر داد که بعضی جوانان و بعضی که طعمه بخورند و بعضی که طعمه بخورند ...
 بر چند کار و سواد خود و از آن حضرت زید نور خدایند که در سواد خود و سواد خود ...
 که از آن سواد و سواد خود است که هر که از آن سواد و سواد خود و سواد خود ...

نولدر ارجبا انحصار

بفرموده رسول خدا آمد و گفت مر مردی به من و عیال بسیار دارم و ضعف ناتوانی من رسیده است و مالی ندارم اما ممکن است که مرا بار کند
و منکی و ذکا و خود پس حضرت به سجده نظر کرد و صحابه با حضرت نظر کردند و حضرت فرمود که سخن خود را بگو و شما شنواید پس مردی برخاست
و گفت من در پیش من مثل خودم و امرو و خدا را مال وافر عطا کرده است پس او را بخانه خود برد و گفت بزرگ برادر طلا و نقره کرد و با و از آن مردی گفت
که اینها همه را به من بده گفت بلی ای مردی گفت که بجز خود را که من از منزه است و نه از آنرا لکن ملک ای ام از جانب خداوند عالمان که مرا فرستاده است
که ترا امتحان نمایم پس از آنکه گفتند حضرت خدا با تو را خدای تعالی جزای خود دهد و ایضا پسند معیار از آن حضرت و اینست که مردی گفت
حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله مرا موافقت بطلبم که حضرت فرمود که برو و غضب کن آن مرد گفت که کفرا کردم و باز و بر کشتن بسوی اهل خود
و چون به اهل خود رسید و پنهان ایشان یکی بپایند بود و از و طرف گفتا گنبد بود و بدو سلی پوشید بود و چون بخالت ایشان آمد و متواریان
غضب و مشعل کرد و بدو سلاح پوشید و متوجه جنگ شد پس بخاطر ترسید و عظمه رسول خدا که حضرت فرمود که غضب کن پس سلی را انداخت
و آمدن به آنکه و چون دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم هر چه بنما و افع شده باشد از این حتی تا کشته باز درج که در آن اثر نباشد و خدا را
مال خود غرامت بکنم و دین آنها را بپایم پس ایشان گفتند هر چه از این باب واقع شده باشد همه را ما بابتما بچشم و ما با احسان کردن
من و از این به از شما یک صلح کردند تا یکدیگر و غضب و میان ایشان و خواست در نفس و این بر هر چه و غایت مذکور است که حضرت رسول و لایق
عبد بنو قریظه و قریظه بنو لقیه فرستاده که زکوة از ایشان بگیرد و در جاهلقت و میان و لایق قریظه عداوت بود پس چون نزد قریظه ایشان رسید
اهل از قریظه بیرون آمدند که معلوم کنند که در خاطر از این عداوت بپایه هست یا نه پس لایق از ایشان رسید و خدمت حضرت بکشت و گفت یا رسول
الله بنو لقیه می آیند که مرا بکشند و که خود را بمن ندانند چون برخیزه بپای قریظه رسید و خدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ولید
در دفع گفته است آنچه بنما عرض کرده است و کن پنهان ما و عداوت بود در جاهلقت بر رسیدیم که ما را مغایب کند پس عداوت پس حضرت فرمود
که ترک بکنید ما را نه از این بنو لقیه تا آنکه پیوسته بر سر من قرار گیرند و من عین از جان منست که در آن زمان بکشند و فرزند شما را بپس
کنند و دست خود را بر دست حضرت امیر المؤمنین زد و گفت از من بپسندید چه بیندید حقیقتا در حق لایق از این را فرستاده که با آنها الذین آمنوا
خاکم و سقیت فی بیوتهم و ان یضربوا قلوبهم علی ما فی قلوبهم و ان یضربوا قلوبهم علی ما فی قلوبهم و ان یضربوا قلوبهم علی ما فی قلوبهم و ان یضربوا قلوبهم علی ما فی قلوبهم
پس بیتا فخر از آنکه من از اصرار مندان بگویم و بیاید از حقیقتان کرد پس حقیقتا ولید از این باقی ستی نامید و کلنی پسند معیار
امام محمد باقر علیه السلام و آنکه در است که حضرت رسول و باز از مدینه برگردید و با جو عکد شش که بسیار بیگانه بود پس با فرستاده از طعام
گفت که طعام را بسیار بیگانه بیاورد و قیمت از رسول خود پس حقیقتا در وجه کرد و بشو از حضرت که در سفر بود و طعام و از آن طعام او بیرون آورد
چون چنین کرد از بزرگان طعام در بیوت بیعت آمد حضرت فرمود که جمع کرده خایمان از بزرگان و این را بوی پسند معیار حضرت حقیقتا
و فایز کرد و آنکه از آنکه خدا آمد و طعام اعراض گفت که با اینست تو بهای من را از جهت بدو نداد و کردی بر من از جهت
فرزند و بر من نداد و جاهلقت و سلم پس حضرت بعضی بدو فرمود که از این را بپایان تو چند حجاب است از این گفت که در حجاب که آنها بودند آنها
حضرت فرمود که ای پاکیزه از اینها تا در نیست بزرگ آنکه در کندان نماند و زبان بر پس حضرت فرمود که چنین فایز ندادند و نماندند و بنا هیچ حضرت
به این پس کسی به نماند نماند و احوالقت انسان با علی بن خنیز از آنرا قطع کرد پس در همان کردند که زبان او را خواهد کرد پس حضرت فرمود
باز از این عطا فرمود و در ها که در شش خبر می توان کرد و آنکه توان را در کرده رسول خدا ایشان حضرت را در شش داشت و در مفارقت
حضرت حبیب بن ابراهیم و آنکه در خدمت حضرت آمد و در دین بخت پس حضرت فرمود که ای توان چه چیز باعث بخت دینک شوند
است توانار گفت یا رسول الله مرا در شش نیست یعنی آنکه چون از آنکه میبایست من شانی میشود و بوی و بوی بسیار بگردم از مفارقت تو و با خدمت
تو ترسم تا آنکه میشود پس بنا از آخر اقامت و من ترسم که در آنجا خدمت تو ترسم که میبایست که ترس با پیغمبران با علاء در جان جان با لامیست
و اگر من داخل بهشت شود و من ترسم که از منزلت تو پس نخواهد بود و اگر داخل بهشت شوم که آن ندام که هرگز از این بدین پس از این نازل
شد و من طبع الله و الرسول و انک مع الذین انعم الله علیهم من السابقین و الصالحین و الشهداء و الصالحین حسن و انک رقیفا یعنی هر که
اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان را آن که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهدان و صالحان و بگوید بپایند
ایشان پس حضرت فرمود که بحق اخذ شد که مرا بر شش فرستاده است که ایمان نیاورده است عینک مگر آنکه بوده باشم من زبدا و محبوب از خود و من
از پند مناد کش و اهل و فرزندان و هیچ مردم و علاج اینهم پسند معیار انعام محمد باقر علیه السلام و اینست که توان که توانا و بوی که حقیقتا
دو نفر نماند و بوده است از جماعت ابو سفیان بدو مغلوبه سه شل بر عمر و متاخر عمر و صفوان ابرامیه و افرع بن حابس و عقیقه بن حضرت فرمود و انک
باز عوف و علامه و حضرت رسول هر یک از ایشان را صد شتر داد باز ایشان را نماند و در و ایضا و آنکه در است که عبد الله بن قریظه را
بود و در مجلس حضرت نشست و سخن حضرت را به پیشند و سخن میگرد و سخن حضرت را بپایان نماند و حضرت نازل شد و گفت یا محمد

قواعد اخبار المختصر

[illegible]

تواریخ انجمن حضرت

۳۴

مع میسر و من آنها میگردانیدند هر روزه در ازادی حقیقتی که میسر شد که همه را میسوخت و به روایت بکر سنگ از آسمان بر زمین بارید
و شیخ طوسی پسند معین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که بیست و نه روز از مدینه بسبب خدمت حضرت سوار میآمد تا آنکه
حضرت در آنجا رسیدی که داشت خود میسر شد و کار بود که با و نامه های میزد و میخواست که چندی در آنجا بماند از آنجا که میسر شد
پس شخصی به آنحضرت عرض کرد که او را در آنجا بماند و در آنجا که است حضرت سوار شد از آنجا که میسر شد و از آنجا که میسر شد
بود که ناگاه که سخن میفرمود که از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
و از چشم کشود و گفت لبیک یا ابا القاسم حضرت میفرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و کون به که من میفرمود که لبیک یا ابا القاسم
نظر کرد و دید چیزی نگفت پس یارید بکر حضرت او را اندک در همان سحر اغاده فرمود و بار نظر میگردید خود کرد و دید چیزی نگفت تا آنحضرت
مرتب شد او را اندک فرمود و همان سخن را از اغاده فرمود تا آنحضرت سوار شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
از پس گفت شهادت میدهم بوجهی که خداوند متعال میدهد که تو را و رسول خدا و در همان ساعت خوار میگردی پس سوار شد و از آنجا که میسر شد
که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
فرار شدند فرمود که خداوند سوار شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
کرد است که حضرت سوار شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
نزدیک او را و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
رفت بود و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
رسید و گفت بر من عرض کن سوار شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
کردم حضرت فرمود که ما بدین راه میرویم و در آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
گفت میگویم و گوید از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
احوال او را میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
و کرد از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
فرمود که ختم زدند و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
ختم به و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
مخلوط بگردانید پس میگردانید و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
فرار از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
انجمن را چون بود و انعام رسانید از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
داشت و بر یکی از ایشان پند خود رسانید و در آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
کرد و بود از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
دیدند که مرده بر سر میز افتاده است و خون از پیشانی او بر زمین ریخته است پس میگردانید و از آنجا که میسر شد که میسر شد
میگردانید حضرت فرمود که که میگردانید و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
آب گرفت و بر بالای پایشان ساقی نهد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
کرد ای بالای گفت خانه دهنه رخا و با من کار کرد و من غاشق اویم حضرت میفرمود که بشاور با او بلال که مرگش را میفرمود و از آنجا که میسر شد که میسر شد
مؤخر هم آورد پس حضرت و کرد بجانب حضرت امیر المؤمنین فرمود که در این وقت مرا خبر میدهند جبرئیل را بجانب خداوند علان که چون شما
بالا را که است منوجه شما شد و پیش شما را و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
او شکایت کرد شما را بالشکر خود منوجه شک نماند پس با علی بن ابی طالب و با سلمان بن مسعود و با منوجه فرمود که حضرت سوار شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
من جوی میگردانید بر میگردم پس حضرت امیر المؤمنین را که و هر از سلمان بن مسعود و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
کرد و بر ایشان غالب کرد پس شما را بجانب سلمان رسانید تا تمام لشکر و حضرت ایشان را دید و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
خود را اندک کرد پس حضرت سوار شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
جوانه کرد که شما را و گفت و در آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد
از کفار که نهایت شدت و قوت ایشان شد پس حضرت سوار شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد و از آنجا که میسر شد که میسر شد

نوافل خبائا المنجستين

[illegible]

توانم الحجاب انحضرت

[illegible]

نوادرجبا المختصر

[illegible]

نوادرا خبایا انحضرت

[illegible]

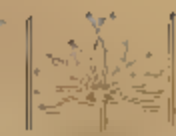
نوادير جناب المختصر

[illegible]

فوائد انجبال الفخر

کیند لب لثما بشرط انکه از هیچ کس چیزی نپسند حضرت صدوق فرمود که ایشان جهان را نشو و فرمودند که کاه بود که بکار ایشان
 در سفر بود و باز بانه از دست او می افتاد که از آنکه بد بگوید که باز بانه را میزد و برایشان آنکه میخواست که سوار کنند ایشان
 آب خود فرو می انداخت و باز بانه را بر می داشت و کاه بود که بکار ایشان بر سر خوانه بود و بگوید که از او با بیغور بگوید که از آن
 ده تا آنکه بر میخواست از آن میخورد و اینها پسند معبر از حضرت صدوق فرمود که حضرت شوا که سوار میزد بر پاشانه فرمودند
 پس پاشانه از او پیشتر برود آمد حضرت فرمود که بکار این اسامه که از خانه را کسی میپوشید که در آخر از او باز میباید پس گفت که از خانه
 میان زن از خود و اینها پسند بکار از آن حضرت و اینگونه است که حضرت رسول با ایشان به سکه گفت که کینست بزرگ و در سر شما گفتند با
 رسول الله پسند نام در پسند که در او بجای است حضرت فرمود که کدام درد بدتر از این است پس حضرت که بگوید که سید و برادر شما را میپسند
 پوسید که او برای برادر و است و اینها پسند معبر بکار از آن حضرت و اینگونه است که سید حضرت رسول را از طاعت دعوت میبرد حضرت
 داخل خانه و پسندید که در غریب از او در بوار نشسته است و این سخن از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان
 سکت و نهضت و اینها پسند بکار از آن حضرت و اینگونه است که حضرت رسول الله را از آن میخورد که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 سو که نادیده است که هرگز مضایقه نمائید از اینها پس حضرت از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 هر که مضایقه نمائید از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 آمد بکارهای پاک و در مجلس آن حضرت نشست پس در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 از کینست پس حضرت از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 گفت نه فرمود که پس بگوید که بکار از آن حضرت و اینگونه است که حضرت رسول الله را از آن میخورد که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 هر که مضایقه نمائید از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 پس حضرت رسول را از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 داخل شده است از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 ناکاه از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 به و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 بیان و کینست حضرت فرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 از آن حضرت و اینگونه است که حضرت رسول الله را از آن میخورد که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 بزرگ فرمود و حضرت فرمود که بکار از آن حضرت و اینگونه است که حضرت رسول الله را از آن میخورد که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 عطر فرمود و حضرت رسول الله را از آن میخورد که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 ما خوشتر کرد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 احب کن بیشتر از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 معبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و اینگونه است که حضرت رسول الله را از آن میخورد که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 انصاف و با و کینست که در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 رسول الله و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 ایشان و حضرت بطلان پس در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 کرد و از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 نمایان و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 و پسند حضرت از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 فرمود مردم و اینگونه است که حضرت رسول الله را از آن میخورد که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 بد و بر شما ظاهر انان و او که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن
 کرد و بکار حضرت از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن میخورد و در میان و بفرمود که از آن

نَوَادِرُ الْخَبَرَاتِ الْمُجْتَمِعَةِ

[illegible]

نوافل الخصال المحض

[illegible]

اجزاء اول و دوم و تیسرا

[illegible]

أحوالنا في رحمة ربنا

[illegible]

قل و جاء النجاشي

[illegible]

حضرت میرزا یحییٰ

[illegible]

فلاحیہ پبلشرز

[illegible]

اخوات عايشه و محضه

[illegible]

ذكر الزاكر في كتاب المختصر

[illegible]

ذكرنا الدنيا الخضر

[illegible]

کفیت اخذ کاران

[illegible]

احولاً قبالاً زمان انجمنك

۲۰۰

فضيلتك وخصنا واهلنا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در رمضان کتب و خطابه

[illegible]

وَضَائِعُ بَعْضِ الرِّجَالِ

[illegible]

فضائل الجنائز

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کوئٹہ

در آموختن اخضر سبزی

[illegible]

فَضَائِلُ خَبَائِثِنَا

[illegible]

فَضَائِلُ خَبَائِسِهِ

[illegible]

حَدِيثُ اصْبَغِ نَبَا

[illegible]

کیفیت و فائز

[illegible]

حَدِيثُ اصْنَعُ بِنَاكَ

[illegible]

أحوال النبوة محمد الله

ابو ذر - حدیث بر روی خود نمود و گفت که این از تو جعفر و در بدیده آن که با عجز از حضرت رو می نمود و گفت و نشاء اهل مکه از من بزرگتر
 خداوند عالم اینست ایشان بیغیر فرستاده او را بدین نوع نسبت میدهند و نسبت با او دشنام و ناسبت گویند و در چون این سخن شنیدند بن
 خود گفت که توشه و قهر و عصبانیت در پس اینها اگر است و بیانش خود بجانب مکه و در آنجا که از کثرت شنیده معلوم میباشد سخن
 مسافت نمود و در ساعتی بسیار که داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی و غلبه کرده و چاه زمزم آمد و دایمی از آن آب
 خورد و گشت چون نظر کرد و با که از دیو و اشیای که در دل او افتاده بود که او از خبر نیست که گریه مرغان خبر داده و از این خبر از مجرایان سبب است
 نیز نیات سبب و بکار میبرد که عذاب و فتنه که در یکدیگر فتنه اندازد ایشان بخت بد که این ناسخ حضرت رسول میگردد
 با خود یک گریه از این خبر دید و در پیوسته و در این کار بود و ندانم که از کاه حضرت ابوطالب بیافد چون بطایبان بر او افتاد یکدیگر گفتند
 که خاموش شو و این تمویس و تدبیران از مکتب حضرت کو ناه که در نزد حضرت ابوطالب بنامد و مسعود سخن گفتند و ناچار روزی گفت
 که چون ایوان بر دانهای که خواست مرا دیدی او را از تنده و بجانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو کفایت بطلب پیغمبر آمده که در میان شما
 متعین شده است گفت ای ویکاندا که گفت میخواهم با و ایمان بنادر و آنچه فرماید بر منی و اقرارنامه و خود را منقاد او گردانم و آنچه فرماید
 او را اطاعت میکنم گفت البته خبر خواهی کرد که بگویم که از این وقت در میان ما با و برسانه مرثیت و سجده روز و آوردم و چون روزی
 در مجلسی که در پیشگاه ایشان از زبان بنابر استخوانی در گذشت و چون ابوطالب بیامد از آن قول ناشایسته بر گشتند و با او
 متعین سخن شنیدند و چون از ایشان برخواست از جای و از آن شدم و باز سوال روزی گذشت و اعاده فرمود و من همان جواب گفتم و ناگه
 فرمود که لب آنچه گوئی خواهی کرد گفتم بگویم را با خود بردم بخانه که نزد آنجا حضرت حرم بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم
 گفت گفت که خواهی میدید که خدا یکیت و محمد و سادات او است گفتم استبدان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله پس خبر مرا با خود بردم بخانه
 که حضرت جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم و فتنه و از طلب من سوال کرد و همان جواب گفتم و تکلیف نهاد پس کرد بر زبان را ندیدم پس جعفر
 بر من بخانه که حضرت امیر المومنین در آنجا بود و بعد از سوال و امر نهاد پس آنحضرت فرمودند بخانه که حضرت رسول فتنه یافتند سلام
 کردم و فتنه و از حاجت من سوال نمودند و کلام نهاد پس تلفظ فرمودند و چون نهاد پس گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب من خود بر و من و از
 نویسم عتی از تو فتنه شده خواهی بود که بغیر از تو و از من ندانسته باشد مال او را بگری و نزد اهل و عیال خود نباشد تا امر بتو ظاهر نگردد و از
 من و ما با چون ابوذر بوجه خویش باز آمد پس عتس فتنه شده بود و مال او را بگری و نزد او رفته و مکت نمود تا هکله که حضرت مدینه چون
 نمود و او را سلام و راجع گرفت و در مدینه بخدمت حضرت شته شد حضرت متا و فرمود که از یو خبر سلمان شدند ابوذر و خبر سلام سلمان را که
 شنیده آن شخص و چنان شد از آنها از آن سلام سلمان و اسد کرد که از این خبر میباید حضرت فقر نمود و ابن عبد البر که از اعظم علماء اهل
 سنت است در کتاب سیفای حضرت سوال و فتنه کرده است که ابوذر و سلمان متبر و هند عتشی می و بر داشت بگریشت عتس بر که است
 در هند و بسیار فتنه کرده که حضرت مدینه بگریه عتس که فرمود که ابوذر علی چند ضبط کرد که در زمان از حمل از با خبر بودند و که می تواند
 که هم از این خبر مدینه و از بابویه پسند معنی آنحضرت متا و فتنه کرده است که روزی ابوذر بر حضرت سوال کرد که میسر بیل بصورتی
 کلی در خدمت آنحضرت بخلور و نسبت بود و میگردید داشت ابوذر کمان کرد که در خدمت بلی است و با حضرت حرف نهانی دارد یکدست جبریل
 گفت که نا محمد است ابوذر بر ناکد است و سلام کرد اگر سالاد میگردید ما از جوابی که بیدار بیند که او را در غلبه هکله در میان اهل انصافها
 معروض است چون در خارج تمام ارک و سوال کرد چه خبر بیل رفت و ابوذر بسیار حضرت فرمود که ای ابوذر خبر ما سلام بگردی ابوذر گفت که خبر
 ناخفته که در خدمت کلی می بود و بر این امر از اخلور طلبیده فتنه شد کلام شما را قطع نمید حضرت فرمود که جبریل بود و چنین گفت ابوذر بسیار
 نادم شد حصه می فرمود که چه غالت که خدا را با من مجوزی که خبر با خبر داد که در اسماءها معترض گفت که این آغاز امپخته الهام آتیه است
 الايمان ملك والقياد ببيتك والفاقة من جميع البلاد والسكر على الفاقة والغنى عن شر الناس و يقين نام حضرت عسکری مد کور است
 که ابوذر از بر گزیده که از ضایع حضرت رسول بود و در خدمت حضرت عتس و که من نصت کونستند دارم و میخواهم که بروم بنزد آنها و از خدمت
 تو بگویم شود و گواهی دارم از آنکه از بیلان یکدیگر که منم کنند آنها و بگویم غایتها میکنند حضرت فرمود که برو و بنزد آنها چون روز هفتم
 شد که خدمت حضرت بر گشت حضرت فرمود که ای ابوذر گفت لبیک یا رسول الله حضرت فرمود که چکری که کوفندگان خود را گفت یا رسول
 الله فتنه آنها بچسبیده و من مشغول نماز بودم ناگهان که دیدم کوفندگان من فرمودند سلاما که نماز را قطع کنم و خدا طاعت سفند
 خود نمائیم آنکه نماز ائمه که و از کوفندگان خود بگذرد پس باز بر کوفندگان خود اختیار کردم و در آن وقت سلطان در محضر من و سوسه
 کرد که کون کر است و کلامی میباید و همه را هلاک میکند و برای من و چنانکه بانی بعثت علی من در جواب سلطان گفتم که اگر کوفندگان
 از دست من می بینند من میباید و حقیقتا و ایمان بر تو و خدا و مؤالان یا رسول الله و علی بن ابی طالب که بعد از تو بهیمن خلعت بگذارد و

ماجر خجسته بود

[illegible]

فاجرای ابو محمد

[illegible]

احوال الہیہ در آستانہ

[illegible]

احوال ابنی در اصف

عثمان بود و از جانب شاه از بهر کج و ناصحت عثمان دست در بیدار مال مسلمانان و مجتهدین مروان و غیره از منافقان آنچه خواست بود در میان مردم و در هر از برای بیان کفر و غشای او با و از بلند بر این راه میخواند و از این بکفر و از بهر انصاف و انصاف و انصاف الله فقه و بعد از این که با عثمان سپرد لغافل میکرد و بکار خود مشغول بود و چون از حد گذشت یکی از در گذر و شاهدان نیز او را رساند و گفت ترک کن این سخنان را که در تو میگویند و بگو که عثمان را میگویند از خواندن کتاب بخدا و از عیب کردن کسی که ترک کند امر خود را بخدا سوگند که اگر زانی که خدا را بغضب عثمان در میجویند بهشت است از ترک من از آنکه خدا را بختم او درم بزرگ حوسن و عثمان پس این سخن عثمان را بدین بنیض آورد و بر مصلحت عرض او میپند ما که عثمان روز در مجلس خود گفت که با جانان است امام را که از یک مال چیزی به دروغ دارد و چون هر دو اندازد و یک مال که دارد گفت لا جبار گفت که باک نیست ابوذر گفت ای فرزندم پشیمان بودی من از اعلیایم مانا به پس عثمان گفت که بیستاش از این نیست که با صاحب من حکم کرد که او را بشاء بردند و در شاه چون اطوار را پسندیده معاویه را مشاهده نمود و بر نیکار میکرد و او را مدتی میفرمود و معاویه سپید بار طلا بزرگ او را رساند ابوذر بر منول و گفت که اگر این از عطا که مرا است که این را رسانیده اید بگو میگویم و اگر صله و احسان است من حاجتی از این پسندان ندارم و پس از این معاویه به قتل خود از در دست و بنا کرد ابوذر را و گفت که ای معاویه اگر این از مال خدا ساخته خیانت کرده و اگر افعال خود ساخته است از کرده و بیوگسار ابوذر در شام میگفت که خجل سوگند که تا چند خادان شده است و این را که نه موافقت بخداست نه سنت رسول خداست نه سنتی که حقها را فرستاده و باطلها را از وی میپند و از استخوانان اید و غشای که در حوضا الحان را با جباران میدهند پس حبیب بن مسلم فرمود معاویه گفت که ابوذر شاه را بر منول شد که از خانه بکن و این جلد این جلد روایت کرده است که من اما معاویه بودم بر نفس من در راه خلافت عثمان و عثمان معاویه را مدد میفرستاد و میپندم که کسی در در خانه او فریاد میکرد که قطار شرارت مدبوخته است که قتل حجت من را دارند خداوند لعنت کن آنها را که امر میپند مردم را به نیکو ها و خود ترک آنها پس این خداوند لعنت کن آنها را که نه میپند مردم را از نیکو ها و خود ترک آنها به شوند فاکاه دیدم که در معاویه بسیار منفعت شد و گفت این بیستایم بر فرزند کشنده را که نه گفت چندین جناب است هر روز در قصر من اید و با آنچه پیشکش میداد پس گفت که او را بقتل در آوردند ناکاه دیدم که ابوذر را آوردند و در پیش او باز داشتند معاویه گفت اید من خود و رسول هر روز بنیض ملک اید و این سخنان میگوید اگر من میگویم کسی از اصحاب محمد اید حضرت عثمان هر آنکه را میگویم و اگر من از او و حضرت خواهم طلبید جلد کنم گفت که من میگویم که ابوذر را از نو که او از قبيله ما بود چون نظر کردم مردم کردند که من را بیک بلند با لای دیدم که موافق و پیشکش نکرد و از پیشکش مخفی شده بود ابوذر در جواب معاویه گفت که من در شمن خود و رسول بعثت بلکه نو و پدرت شمن خود و رسول بود پدرت مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید و مکر حضرت رسول را لعنت کرد و نفرین کرد و هر کسی که من فرستادم و پیشکش از حضرت که میفرمود که چون و کلام ابرامت شود و در کشاده چشم فراموش که لای که بیست خود و هر کسی که من فرستادم که من از شتر او در جلد نباشند معاویه گفت که از من نمیپند ابوذر گفت بلکه تو و حضرت مرا چنان فرستادی که منی شنیدم که میفرمود که خداوند لعنت کن او را و او را به مکر و از مکر خجالت و پیشکش که میفرمود که معاویه را از شتر است پس از آن ملعون خندید و امر کرد که او را لعنت نماید و احوال او را عثمان نوشت پس عثمان او را طلبید بخون که سابقا بود و شد و شیخ طوسی روایت کرده است که ابوخیاله گفت که من با سلمان فرستاده من و حج شده چون بعضی رسید جلدت ابوذر و فرستادم پس ابوذر گفت که بعد از من فرستاده خواهد شد چون از قتل خادان شود بر شما باد بکار خداوند و از خدا علی ای طالب علیه السلام دست را نشان میداد و پدرت که من شنیدم از حضرت سوان که میفرمود علی اول کسیست که من را از او در پیش از دیگران نصیب نمود و پیش از همه کسی که من را با من مصلحتی خواهد کرد و دوست صديق که او است و دوست ابرامت که جلد میکند خضر از باطل و دوست بادشاه مومنان و مال بادشاه منافقان است مولف گوید که ذکر سلمان را در این حدیث خالی از غرابت نیست و چند وجه که بر وجه پیشین است این را بگویم از عیب و نیکو که است که گفت بطلب ابوذر و فرستادم بر بخت و زینا دیدم و از او پرسید که ابوذر را کجاست گفت که کارهای خود در قتل است ناکاه دیدم که ابوذر آمد و در شتر را قطار کرده بود و میگفت در در هر یک مشک را با او چنان بود پس خواستم و بر او سلام کردم و در شمن چون داخل خانه خود شد از خود سخن گفت شنیدم که با او میگفت که تو حجتا حضرت رسول فرمود که من بمنزله فرستادم که اگر او را از استغنی میپند که اگر حال خود بگذارد از آن منتهی شود پس کاشه نزد من آورد و در آن کاشه نور بود و مانند شتر و گفت شما و اما که من روزی که بر خواست و در کعبه نماز کرد و چون فرستادم در من آمد و شروع کرد بخود من کعبه سبحان الله من کمان ندانم که چون قوتی در من گوید و گوئی که من غرور و اکتفا بر نماز کرده ابوذر گفت از من ماه شتر و روزی داشتم و توان روز تمام ماه را داد اگر خواهم زان روز و روز میداد و اگر خواهم افطار که در این طایر و سر بسند ملک معاویه بنیض علیه و غیره روایت کرده است که چون ابوذر بنیان رسد و بنیض که در از مرض سخت الحی و اصل شد تا عیب الله و قیبه و او را انکلاف بوضعت نمودم گفت وصی خود کرد اینده ام امیر گویند

الحولاء بے ذراست

[illegible]

احوال و قصائد

[illegible]

وہابیائے انحضرت

[illegible]

وضايع خضر السوء

[illegible]

وصفای حضرت

[illegible]

وفاخرامانديان

پہلے

وفا بخواه از دنیا است

[illegible]

وفا خاتم النبیین است

[illegible]

وفات خانم زینب خانم

[illegible]

وہابیہ

صمدیہ ماہنامہ

وفا خاتم النبیین است

[illegible]

[illegible]

نمیدانند که اعمال شما بر این حضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما میبیند از در میبشود و کلینی و صفی و دیگران بندگان معصیان
 حضرت صفی و روایت کرده اند که چون شب جمعه شود حضرت در حوض و سوار از او ارواح پیغمبران گذشته از او ارواح او صفی
 گذشته از روح امام زمان را پیش ایشان را بر عرش بالا میبرند و هفت شوط بر در و درش طواف میکنند و در هر خانه از خانه های عرش و در
 نماز میکنند و چون صبح میشود علم ایشان در پیش او قرار میگیرد و در آن وقت که در آن باب معصیان و دیگران در شده است که چون حضرت از معصیان که علم
 نافر بر امام زمان فاضله نماید بغیر از خلل و عیال و این علم را با ملک میفرستند و در سوار از او ارواح پیغمبران گذشته از او ارواح او صفی
 که بر و بر عیال و این علم را با و برسان چون بر حضرت امیر المؤمنین میاید میفرماید که بروین در حسن و حسن و این که کلماتی دیگر میفرستد با آنان
 منتهی میشود و در صفی و صفی و صفی و روایت کرده اند که حضرت امام صفی و در آن که در پیش حضرت سوار در هر کسین موضع دهم و او را در
 کفر موقت گویند که تحقیق معانی این اخبار در کتاب بخارا لا توان بیان شده است انشاء الله تعالی در مجلدات است بعضی سوار و در این اخبار
 خواهد شد و این را به شیعیان که در مقام انقیاد و تسلیم اند میفرستد که بجهال با این اخبار ایمان نیاورند و علشان با ایشان بگذارند و شکوک
 و شبهات را در نفس خود راه ندهند که مقدمه الحاد و فکر در شبهات و شیطانی و در میان شما است خصوصاً کسانی که قدرت بر حل آنها نداشته
 باشند و با اینجا ختم کردم این مجلد را و این را در این ایمان ملامت که بر خطا افظ و معنی مؤلفه و نمایانند این غیو که عیبها را از انسند و عیال و غفران
 خداوند منان محرم نکرده اند و خواهی در بضاعت آخر امورش نمایانند که با وفود اشغال و اخلاص احوال و کثرت نماز کنند
 کان و قلت حوشتان از کتاب خبا اهل بیت سالت که سالها به بیابان قبلیت اعجازم مرم مجهول متن
 کرد بود بر این شیعیان جمع کردم و زین پیادم و بر این انان که بلغ عیال شما بوند و حقه
 نمودم که بر اخلاق و اطوار و علوم و اسرار پیشوایان این مقرر تا درگاه
 رب العالمین مطلع گردند و از حضرتعالی مزین بطلیم و آن
 ملامت حقان شما را بر و اندازم و هو جنت
 الوکیل نام شد در کتب
 پیچیده

و در کارخانه جناب خیر الحاج و العیون حاجی این مرم بر خط و عکس و در پیش جوامع که در فی نقد احرام سندهار و در پیش خود و در پیش



